کتابخانه مجلس شورای ملی
نام کتاب تحفة الاحرار
مؤلف جامی (عبدالرحمن)
موضوع تألیف
شمارهٔ دفتر
۲۲۵۸۲
۹۹۲۲
۸۰۵۸
بازدید شد
۱۳۸۲
۹۹۵۴
۸۰۵۸

تحفة الابرار

رب سهل

بسم الله الرحمن

[illegible]

~~تحفة الابرار ملا جامی~~

کتابخانه مجلس شورای ملی

حامداً لمن جعل جنان کل عارف مخزن اسرار کماله ولسان کل واصف

مطلع انوار جماله — گنجینه اسرار کمالش ماییم
آیینه انوار جمالش ماییم — دور افکن استار جلالش ماییم
دستان زن اوتار نوالش ماییم — ومصلیاً علی من نظم جواهر بره

ونواله ونشر صحایف منه وافضاله محمد وعترته واله

عالی قدران عالم عشق و وفا — صدر آرایان صفحه صدق و صفا
هر کس بکف زمانه دریا اسفا — ویشان زده کف که حسبنا الله کفی

این صدف پاره چندست از جست و جوی کارگاه بی سرانجامی گرد کرده شده و خزف ریزه چند از رفت و روب بزمگاه شکسته جامی فراهم آورده چه قدر آن دارد که در سلک جواهر مخزن اسرار شاهوار حکیم گرامی شیخ نظامی انتظامش دهند یا در جنب جام

زرنگار مطلع الانوار مورد بدایع لفظی و معنوی امیر خسرو دهلوی نامش دهند چه آن در جودت الفاظ و ثلاثت عبارات بمنزله ایست که فصیح زبانان عجم در بیان اوصاف آن عجمی اند و در دفتر معانی و لطافت اشارات بمثابه که نادره گویان عالم در معرض جواب آن معترف بالکمی اما امیدواری چنانست که چون این میوه نیم خام از باغستان نیستی و پستی رسیده و این غنچه ناتمام از خارستان فروتنی و زیردستی دمیده بحکم من تواضع لله رفعه الله خورای خوان کرم اخوان الصفا افتد و نافه گشای مشام جان قبول خلان الوفا گردد

زدی جامی برین چنگ شکسته — بمضراب فنا تارش گسسته
نوایی از مقام بی مقامی — بلند آوازه در بی ننگ نامی
درین وحشت سرای پر علایق — سماع این نوا را نیست لایق
جز آن کس کز نوایی بی نوایی — کند فهم رموز آشنایی
بسمع مکرمت مسموع بادا — بحسن مغفرت مشفوع بادا

بسم الله الرحمن الرحیم — مست صلای سرخوش کریم

فیض کرم خوان سخن ساز کرد — پرده زر پستان کهن باز کرد

بانگ صریر از قلم سحرکار — خاست که بسم الله دیباچه بار

مایده تا ز درون آمده است — جاشنی کهر که چون آمده است

در نخستین نکهت آن بس ترا — بوی خوشش طعمه جان بس ترا

خاک بانجا همه جانهای پاک — بو که شود زیده این خوان نجاک

هر که بود بر سر این خوان رشش — بدبود آغاز ز بسم الله اش

دیو که غار نکر این مرحله است — بسمله اش از خنجر این بسمله است

بی نزبی پیش بود دشمن زبط — چون سر پستانست زالم الکتاب

تا تو ز پستانش سوی طفل دوش — بهر غذای دل و جان سر کشش

بسم شده هر دو ز ترکیب میم — کشته بسم جسته ز تو ترغ پیم

شکل جمین من که بر جمن درست — کز جمن خلد نشان آورست

مژده دهد کز خط عنبر سرشت — بسمله باشد جمنی از بهشت

باکه دو باشد دری آمد دو لخت — مدخل آن باغ سعادت درخت

سین وی از باد پر جبرئیل — سلسله پشت بر سلسبیل

چشمه کشا جشنه هر مهم مین — جاری از آن چشمه پشیم من

هر الف از وی شجری تابناک — میوه آن معرفت ذات پاک

طره حورست در و لامها — بهر دل دیده وران دامها

ماجود و حلقه است پی صیدل — کشته ازان طره بهم متصل

را که بود غایت سور و سرور — زور رسدت دست بر امان مور

حا که بهشتست اشارت نما — بهشتست بشارت نما

نون کا نقش های بود میم فرق — ماهی کوثر که در آبست غرق

یا که دیدیاوز یای ندا — میرزدت بانگ که ایمو سما

زه بتامل قدم اهتمام — خوش بکذر بر جمن این کلام

کاتبی آمد ز سور مختصر — درج در و پر بسی از سور

صورت یاسین مرا و یا و سین — در رقش از همه بالا نشین

نعت نخستینش نحو شتر بهان — میدهد از سوره رحمن نشان

کرده معلم که تعلیم او — فهم حوامیم ز حامیم او

بر سر این دو الف لام را — داده نشان این دو الف لام را

ز پی نونش الف اندر رقم / پرده گشا گشته ز نون والقلم
سطر حروفش ز بیاض و سواد / داده‌ات از نور رخانست یاد
فتحه آن فاتح گنج ازل / کسره آن کاسر کاس امل
صورت جزمش که بود حلقه‌وار / گوش خرد دایم از آن حلقه‌دار
شانه تشدید که بر لام و ریست / تاج سر هدهد راه هدیست
نقطه بی بست ز ارباب راز / تخم امیدست بخاک نیاز
نقطه نونش پی دفع گزند / بر سر نارست نهاده سپند
وان دو سی دیگر شده چون مردمک / نور ده دیده ملک و ملک
نوزده حرفست بوقت شمار / فیض رسانند بهشتاد هزار
وصف رحیمست شده ختم آن / صورت ختم آمده در وی عیان
این دو دلیلست که از کردگار / فیض رحیمست بود ختم کار

آنچه نگارد ز پی این رقم / بر سر هر نامه و پیر قلم
حمد خدائیست که از کلک کن / بر ورق باد نویسد سخن

چون

چون رقم او بود این تازه حرف / جز به ثنایش نتوان کرد صرف
لیک ثنایش ز بیان برترست / هر چه زبان گوید از آن برترست
نطق و ثنایش چه تمناست این / عقل و تمناش چه سوداست این
نیست سخن جز گرهی چند سست / طبع سخن ورزده بر باد جست
هیچ گشادی نبود در گره / گر نشود کار بآن بند به
صد گره از رشته پرتاب و پیچ / گر نگشایند در آن نیست هیچ
عقل درین رشته ز خود گشته گم / کرده درین فکر سر رشته گم
رشته فکرش که سزد پر گهر / پر بود اینجا ز گهر سر بسر
میدهد این رشته ز سبحه نشان / صد گره افتاده درو مهره سان
عقل گرفته بکفش سبحه‌وار / عاجزی خویش کند زان شمار
آنکه نه دم میزند از عجز کیست / غایت این کار بجز عجز چیست
عجز به از هر دل دانا که هست / بر در آن حی توانا که هست
مرسله بند گهر کان جود / سلسله پیوند نظام وجود
غره فروز سحر خاکیان / مشعله سوز شب افلاکیان
خوان کرامت نه آیندگان / گنج سلامت نه پایندگان

چشمه کن قلهٔ قاف قدم / نایژه پرداز شکاف قلم
روز برآرندهٔ شبهای تار / کارگذارندهٔ مردان کار
واهب هر مایه که سودیش هست / قبلهٔ هر سر که سجودیش هست
دایره ساز سپر آفتاب / تیرگر باد و زره باف آب
عیب نهان دار هنرپروران / عذرپذیرندهٔ عذرآوران
آب زن آتش سودای عقل / تاب ده دست تمنای عقل
صیقلی صاف ضمیران پاک / صیرفی گنج پذیران خاک
سرشکن خامهٔ تدبیرها / خامه کش نامهٔ تقصیرها
ایمنی وقت هراسندگان / روشنی حال شناسندگان
تازه کن جان به نسیم حیات / کارگه کارگه کاینات
ساخت چو صنعش قلم از کاف و نون / شد بهزاران رقمش رهنمون
سطر نخست از ورق این سواد / قدس نژادان تجرد نهاد
مایهٔ ایشان ز هیولی بری / پایهٔ ایشان ز صور برتری
جیب بقاشان ز فنا سوده نی / دامنشان ز آب و گل آلوده نی
جنبش ایشان بهنرهای خاص / از کشش چنگ طبیعت خلاص

ناشده

ناشده اقلیم دوام و ثبات / تنگ بر ایشان ز حدود جهات
سطر دوم نه فلک لاجورد / گرد یکی نقطه همه تیز گرد
کوشش ایشان به پیام و سروش / گردش ایشان ز سر عقل و هوش
برده بچوگان ارادت همه / گوی ز میدان سعادت همه
بلکه برقص آمده صوفی وشند / دایم ازین رقص چو صوفی خوشند
داده بهر طور ز اطوارشان / نور دگر واهب انوارشان
سطر سیم نیست بجز چار حرف / درج بهر چار رموز شگرف
هرچه بود در خم طاق سپهر / جمله ازین چار نمودست چهر
قدرتش آنرا بهم آمیخته است / هر دم از آن نقش برانگیخته است
نقش نخستین چه بود زان جماد / کز حرکت بر در او ایستاد
کوه نشسته بمقام وقار / یافته در قعدهٔ طاعت قرار
کان که بود خازن گنجینه اش / ساخته پر لعل و گهر سینه اش
هر گهری دیده رواجی دگر / گشته فروزندهٔ تاجی دگر
نوبت از آن پس بنبات آمده / چابک و شیرین حرکات آمده
برزده از روزنهٔ خاک سر / برده بیک چند بر افلاک سر

چتر برافراخته از برگ شاخ / ساخته بر سایه نشین جا فراخ
گاه فشانده ز شکوفه درم / گاه ز میوه شده خوان کرم
جنبش حیوان شده بعد از نبات / گشته روان در گلش آب حیات
از ره حس برده بمقصود بوی / بویه کنان برده بمقصود روی
با دل خواهنده ز جا خاسته / رفته بهر جا که دلش خواسته
خاتمه این همه هست آدمی / یافته زو کار جهان محکمی
اول فکر آخر کار آمده / فکر کن و کار گذار آمده
بر کفش از عقل نهاده چراغ / داده ز هر شمع و چراغش فراغ
کار کنان داده بعقل از حراس / گشته بهر مقصد از و روشناس
باصره را داده به بینش نوید / راه نموده بسیاه و سفید
سامعه را کرده به بیرون و در / تا ز چپ و راست نیوشد خبر
ذایقه را داده بروی زبان / کام ز شیرینی و شور جهان
لامسه را نقد نهاده بمشت / گنج شناسایی نرم و درشت
شامه را از گل و ریحان باغ / ساخته چون غنچه معطر دماغ
بر تنش این پنج حس ظاهرند / پنج دگر کارگر اندر سرند

کار

کارگران خردند این همه / بهر خرد نامزدند این همه
تا بمدد کاری ایشان خرد / پی بشناسایی مبع برد
جست به بند و کمر بندگی / بندگی مایه صد زندگی
زندگی مدت آن لایزال / در کنف عاطفت ذو الجلال
جامی اگر زنده دلی بنده باش / بنده این زنده پاینده باش
بندگیش زندگی آمد تمام / زندگی این باشد و بس والسلام

ای صفت خاص تو واجب بذات / بسته بتو سلسله ممکنات
گر نرسد قافله بر قافله / فیض تو در هم درد این سلسله
کون و مکان شاهد جود تواند / حجت اثبات وجود تواند
دایره چرخ مدار از تو یافت / مرحله خاک قرار از تو یافت
کیسه پر لعل و زر و کان که هست / قدرت تو بر کمر کوه بست
در سخن را که گره کرده / در صدف سینه تو پرورده
عرصه گیتی که بود باغ سان / تربیت لطف تو اش باغبان

جشمهٔ مهرست کل اصغر شش — گوی فلک غنچهٔ نیلوفرش
کاسنجه رکپس او دور ماه — جلوه گر نسترنش صبحگاه
شاخ شکوفه است ثریا درو — برگ شفق لالهٔ حمرا درو
سوسن آزادوی آزادگان — سبزه و نیز قدم ثابتگان
سرو وی آن سایه ور پر بلند — کامد از دست تهی بهره مند
آست بنفشه که ز رخ درگذشت — جامه کبود آمده و کوز پشت
شاخ گلش قامت جمعه بان شنگ — غنچه آن خوش شده دلهای شنگ
بلبل طبع سخن پرور ان — در چمن نطق زبان آوران
این همه آثار که ناظر بماست — بر صفت هستی قادر گواست
رو تتوا ریم که قادر توئی — نظم کن سلک جواهر توئی
باغ نشان کرد پدر زیب باغ — باغ شود بر دل نظاره داغ
ورد پدش جلوه بهر زیوری — هر ورقی باشد ازان سروری
ثبت در و قاعدهٔ هستیش — در هنر خویش پسندیدگیش
زنگ زر باغ تویی باغ ما — کارگر صنعت صباغ ما
همچو کلیم از تو شد پر روی — زنگ زیهای ترا شرح گوی

تیغ زبان آخته چون سوسنیم — تیغ شناسایی تو میهنیم
بود دی این باغ دلفروز نیی — باشی مید ان شب و روز نیی
بحر تباهی تو و باقی سراب — منک البد و ایک الماب

ای علم هستی ما تا بوست — نیست بجز هست تو در هر چه هست
ذات تو هم هستی و هم هست کن — هست کن عالم نوی کهن
هست توئی هستی مطلق توئی — هست کن هستی و الحق توئی
هر چه به هستی بسرای مجاز — باشدش الّا به هستی نیاز
آنچه ز محتاج کس هستی است — جمله کس از تو ز پرستی است
نامزم نشانت نزد دامن کشان — میکندی رمه نام و نشان
بست و بلند از کرمت بهره مند — با تو یکی نسبت بست و بلند
با همه چون جان تن آمیزناک — پاک ز آلایش ناپاک و باک
چشم شپش بر جمال تو کور — عقل مگس فرد ز کمال تو دور
ناقه تنزیه جو شهها شماد — پای ز معمورهٔ صحرا نهاد

هادی تشبیه چو محمل براند / رفت بمعموره و در گل بماند

ای ز تو معموره و صحرا همه / بود تو هم بی همه هم با همه

در تو نیند این دو صفت جز بهم / چون ننمایند تجاوز بهم

نیست ز تنزیه تو تشبیه تو / نیست جز این غایت تنزیه تو

نور بسیطی و غباریت نه / بحر محیطی و کناریت نه

نیست کناریت ولی صد هزار / گوهرت از موج فتد بر کنار

موج تو بود آنکه شدی جلوه گر / در خود و بر خود ز هزاران صور

در تتق ذات تو هر سر که بود / روی در آیینه علمت نمود

صورتشان عکس نما شد ز ذات / ذات ز تکرار صور شد صفات

انجمن جمع همه عالم است / رونق آن انجمن از آدم است

با تو خود آدم که و عالم کدام / نیست ز غیر تو نشان غیر نام

گرچه نمایند بسی غیر تو / نیست درین عرصه کسی غیر تو

کیست به پیدایی تو در جهان / مانده ز پیدایی خویشی نشان

تو همه جا حاضر و من جا بجای
میزنم اندر طلبت دست و پای

چون

چون قدم از پای مرا دست گیر / انت نصیری و الیک المصیر

ای ز وجود تو نمود همه / جود تو سرمایه بود همه

مبدع نوی و کهن ما توئی / هست کن و نیست کن ما توئی

کارگرانند درین کارگاه / ز آتش لا سوخته در لا اله

نیست ز لا مخلصی الا ترا / حکم تبارک و تعالی ترا

فیض نوالت چو بپایی رسد / کس بشناسائی آن کی رسد

در خم این دایره هزل و جد / ضد متبین [illegible] بفند

از عدم انوار قدم باز گیر / وز رقم لوح قلم باز گیر

سبحه بکش از کف روحانیان / رخنه فکن در صف نورانیان

از سر کرسی بفکن عرش را / خوان بی کرسی نهیش فرش را

پایه کرسی بزمین بر فرو / گرد مذلت بنشین گو برو

زلزله در گنبد خضرا فکن / یکدو سه قاروره بهم در شکن

منطقه بگشا ز میان فلک / تیر بیفکن ز کمان فلک
باز گشا عقد ثریا ز هم / ساز جدا پیکر جوزا ز هم
گاو چرا خورده این مرغزار / شیر جهان خوار فنا را سپار
قطع کن از داس اجل خوشه‌اش / ساز پی را فنا توشه‌اش
باغ عناصر که زمینش خوش است / آب گوارنده هوا دلکش است
هست گلی رسته در و آتشین / غنچه آن گلبن چرخ برین
بار برین باغ ز انجم تگرگ / درهم و برهم شکنش شاخ و برگ
خاص برین میوه آن کادمیست / لذتش از چاشنی محرمیست
پخته و خامش همه بر خاک ریز / بر سرش از خاک اجل خاک بیز
تا همه دانند که صانع تویی / مبدع این جمله بدایع تویی
هستی و پایندگی از تست و بس / مردگی و زندگی از تست و بس
جز تو کسی نیست بملک قدم / کو لمن الملک فرازد علم
جامی اگر نیست ز بخت نژند / چون علم خسرویش سربلند
از علم فقر بلندیش ده / زیر علم سایه پسندیش ده

ای ز کرم چارگر کارها / مرهم راحت نه آزارها
روشنی دیده بینندگان / پردگی پرده نشینندگان
عقده گشاینده هر مشکلی / قبله نماینده هر مقبلی
توشه ده گوشه نشینان پاک / خوشه ده دانه فشانان خاک
بازوی تأیید هنرپیشگان / قبله توحید یک اندیشگان
شانه زن زلف عروس بهار / مرسله بند گلوی شاخسار
از نم لطفی که هوا ریخته / عقد در از گوش گل آویخته
در دل محرم ز جمالت فراغ / سینه محروم ز تو داغ داغ
طاعت تو نغزترین پیشه / فکرت تو مغز هر اندیشه
پای طلب راه گذار از تو یافت / دست توان قوت کار از تو یافت
بلکه تویی کارگر راستین / دست همه دست ترا آستین
تا نکنی تو نتوانیم ما / گر ندهی تو چه ستانیم ما
نیست درین کارگه گیر و دار / جز تو کسی کاندر و هیچ کار
روی عبادت بتو آریم و بس / چشم عنایت ز تو داریم و بس

کلک غایت جو رقم ساز کرد — از همه پیش این رقم آغاز کرد

منطلع و مبادیه این مجلد است — پیشترین حرف کز او احمد است

نقطه وحدت که قدم زد نخست — از پی او همه الفی ساخت

کرد چو قطران الفی پیشقیم — دایره غیب هویت دو نیم

نی ز قدم پس جهان قدم — نی ز عدم ممکن رو در عدم

بر در فنا زده حلقه هست و نیست — زین دو مکان تر رهی شست و نیست

صدر نشین اوست درین بارگاه — گفت بیا بود بیازا گواه

بود ز رخ شمع نبوت فروز — آب دمیده گل آدم هنوز

رفعت از و مهر افلاک را — رونق از و خطبه افلاک را

خسروی آن شاه رسالت مآب — جرخ زد و چتر زر آفتاب

خسروی آن شمع هدایت پناه — ماه نشد قبه این بارگاه

تا ز فروغ رخش افروخته شد — شعله مهر منور هنوز

تا ز نظر بر قدمش اندخته شد — قاعده عرش مقرر هنوز

خنده او جان بجهان می دمید — منصب عیسی ز کجا می رسید

بهر نوی می ز دم او مسیح — نفخه نو آمد از انفاس روح

کلک چو از وصف رخ او بساز — بر ورق صبح دمد صبح راز

بر ورق صبح چو خامه نهد — صبح دم از صبح قیامت زند

بر در او حلقه زند آفتاب — ذره شود بر سر راهش خراب

ماه کند بر سر کویش سجود — مهر دهد بوسه بخاک درش

عرش بود بوسه زن آستان — فرش بود سجده کن آستان

گر نه ز خاک درش آرد سرشت — کی شود آن خاک سر افراز خشت

گر نه ز بهر درش آرد پیام — کی شود آن باد گهر بار خاک

گر نه ز بهر رهش آرد شتاب — کی شود آن آب گل آرای باد

قامت طوبی ز قدش سایه‌ایست / سدره ز کاخ شرفش پایه‌ایست
رشحهٔ جام کرمش سلسبیل / مرغ هوای حرمش جبرئیل
نور مبین ناصیهٔ پاک او / حبل متین حلقهٔ فتراک او
تا زدنش در خم فتراک دست / عرش برین بر سر کرسی نشست
او چو خور و صبح ویست آفتاب / صبح ز خورشید بود نوریاب
گر نه فروغی ز رخش تافتی / صبح دمی این نور کجا یافتی
هست درین دایره رسمی درست / تابش مهر از پس و صبح از نخست
نورفشان اوست چه پیش و چه پس / منبع انوار همین اوست و بس
جامی از آلایش خود دور باش / ذره صفت غرقهٔ این نور باش

یک شبی از صبح دلفروزتر / وز شب و روز همه فیروزتر
طرهٔ او نافهٔ دولت‌گشای / غرهٔ او نور سعادت‌فزای
بارقهٔ لطف درافشان درو / ابر عنایت گهرافشان درو
خواجه که آمد دو جهان بنده‌اش / کرد مدد دولت پاینده‌اش

عشق رگ جانش کشیدن گرفت / دل بی‌جانانش طپیدن گرفت
بر مژه از اشک ره خواب زد / راه طلب را ز سرشک آب زد
چون نم آن ابر کرامت نثار / باز نشاند از ره مقصد غبار
قاصدی از کشور نورانیان / پاک ز آلایش ظلمانیان
آمد و آورد براقی چو برق / پیکری از نور قدم تا بفرق
اوج سپهری چو شهاب اشهبی / چرخ ممر همچو قمر مرکبی
رفتن او جستن تیر از کمان / جستن او حجت طی مکان
پیش نرفته نظر از گام او / بود بهم نیش و آرام او
گفت که ای ساقی ابرار خیز / جرعه برین گنبد دوار ریز
ساختهٔ عرش برین فرش را / فرش قدم کن چو زمین عرش را
راه رو راست رو ما طغی / رهبر روشن نظر ما غوی
خلعت اسری برانداخته / جامهٔ شب رفتن از آن ساخته
پای درآورد به پشت براق / خواند بر آفاق که هذا فراق
تافت ز بیت الحرم او را لگام / زد بطواف حرم قدس گام
بود ازو گام نهادن همان / در حرم قدس ستادن همان

بازار از انجا کمر عزم بست — روی سفر کرد بغرم نشست
شد بدر خانهٔ ماه آفتاب — یافت چهار حلقه زون صبح باب
رفت در آن خانه بصد عز و ناز — خانه نشینان همه اران نماز
سجده کنان مع سه همایش زدند — طبل و علاکوش نهایش زدند
آمدی آمد نت بس خوش خوشت — دیدن روی تو عجب دلکش است
خاک همه بر سر عاج باد — هر شب عزت شب معراج باد
خانهٔ نجانه همین بس مرا — سایهٔ طوبی شده شش آرامگاه
باز بپرداخت از انجا لوا — رو بصحرا پرده دم اپستوی
همنفسش رو نفس بود و توت — رو شرف همنفسی گشت و قوت
پای زان یار فرخ تر نهاد — عرش زیر قدمش سر نهاد
خرقه تن از تن جان بکند — بر تنش طلعت احسان بکند
اگر از ان خرقه مجرد شده — جان بشوق یکی صد شده
خیمه برون زد ز حد و جهات — پرده او شد تتق نور ذات
سر کی پستی ز رود و گشت — پرده کی پرد آن نور گشت
گیتی گذاری و شود پرده ساز — زمزمه گویدت از ان پرده باز

مست نی پرده بدر این گفت و گوی — بر گشود محضران گفت و گوی
خواجه دران پرده بدید انچه دید — وانچه نیامد بزبان هم شنید
یافت اجابت که ز تعلیم راز — راحلهٔ راند بحرم مجاز
کرد گذر بر صف اعلا کیان — شد ز تواضع شرف خاکیان
آمد و بر ریگ حرم بر سرش — گرم همی سود ز تن جای و رسن
بهر طپیدن ز ان کنج پاک — بهر خود خاک نشینان خاک
در دل هر خار خرابی که خواست — ریخت نصیبی ز صبای که خواست
بود یکی لطف دران هم شب — آمدن و رفتن او این عجب
بود بلی نور ز زمین و آسمان — در سفر نور رنجد ز مکان
عالم از ان نور بود و پذیر — دست بزن جامی و دامانش گیر
بوکه از انجا بنصیبی رسی — راه بجایی و بجایی رسی

نی تو و شوق خرقه مانیز — پیش تو مهر آمد فرمان مبر
قصر نبوت تبو جون شد بلند — کس نرسد بر سر او چون کمند

چهر فرازنده فرقت سحاب — سایه‌ش شیر قهر تو بر آفتاب
سایه مدیت بر من سیه چو عکس — نور بود سایه خورشید و بس
جانت زالایش تن پاک بود — سایه نیندازد بر این خاک تو
دیده تو هم ربس و هم رهپوش — دیده و چشم همه عالم رهپوش
روحی و غایب نروحی سیچ — در نظر هست یکی پیش و روحی
شمعی و نور از تو رسد جمع را — پشت و روی نبود شمع را
سنگ سیه در کف تو سبحه سنج — دل سپید از شده آن سبحه رنج
بحر کرم موج زن از مشت تو — مقسم آن قرعه انگشت تو
گر پسه و تشنه هزاران هزار — گشته ازان چرعه کش تو خمار
نخل کبودش ز من سخت بای — جست نبود و امرت ز جای
کرد هر آنجا که تو خواهی خرام — ساخت هر جا که تو گفتی مقام
بردی غاری که گذار تو بود — در طلب خصم حصار تو بود
پرده جرا بافت یکی جانور — پنجه بزای جسته نهاد آن درک
آمد ازین خشکران وضع باف — آرسد خصم زاهل خلاف
روزی از آنوان پست آمده — دیده کان لئیم نشست آمده

یطعمنی طعمه و یسقینی آب — دیدنت کوازده طعام و شراب
جون لبت لولوی زبر خار خورد — تعبه بر لب تو نالله کرد
گفت که آلوده بزهرم مخور — گرچه بر دلتنگی ز من آن شکر
قبضه یکی گه شاندی گرفت — شه بصری بی بصر انش و وقف
سر بصفت نور بصر را کفیل — بود که شد دیده بصیرت بخیل
جامی جاجرگر نوا سار تست — بپت لب نکته اعجاز تست
گرچه گهر دار جو منع آمدست — بلکه گهر بار جو منع آمدست
مولست متبغیت گهر تا بخاک — بر نخیزد ز درویش خوی خجلت خاک

ای سبر پرده دیر شرب نجواب — خیره گشته مشرق و مغرب چو آب
دوشه ز اسپیم بروان کرد باد — پستی و بالای کی دانست زاد
توبه دوان اسپ بر کشتی نیم — باز جز از نام تو شی اسلام را
مهد سبع از فلک آورد زیر — رایت حمد ی بخاک اندر سیر
کاله دجال نه بر خرگش — رد به بیابان عدم از سرش
قصر ملک از سر و دامان کشش — دامن دولت ز دبوان کشش

بار بساز ای فلکن از پی شکار — دام بپاش کمر بر پی یکدیگر خواه

خامه عشقی که جواهر نخشت آز — شد ز پی نقد ربای دراز

دست سیاست بکمین و بکش — همچو قلم در بن ناخن بکش

واعظ پر کو که بپستی است بند — پایه خود کرد و بر منبر بلند

چون بزر گشت ز عشق سخن — مبتذل و پست و خوار و کهن

صوم معرا ز قاعده تازه زن — رخت خرابات بدر وازه زن

بد حبشانرا ز دهشت نمای — غول بیابان ز رهت کشای

خرقه تر و زیر بصد پاره کن — جامه مزور ز تن آواره کن

شغل فلک خنده بر ابلیس را — مهر شکن پنجه بر الیاس را

گنج تو در خاک نهان و رهاست — نور تو غایب ز جهان و رهاست

پرتو روی تو کرامت اعاد — بود ادیم کشور دین نور باد

برق فراقت که جهان سوز شد — مشعل ما زانت شب افروز شد

مشعلشان جز بچوبی خو نکرد — صبح دمی را شب دیجور کرد

ظلمت بدعت همه عالم گرفت — بنگر جهان جامه ماتم گرفت

گاه شد از اوج هبوط آمد و گاه — باز کند نور جمالت طلوع

دیده عالم بتو روشن شود — گلشن تسنیم تو گلشن شود

دولتیان از تو علم برکشند — ظلمتیان از بعدم درکشند

جامی از آنجا که نوا راست — روی تو ناویده گرفتار است

گر لب جانبخش تو فرمان دهد — بر ده مست سر نهد و جان دهد

ای عربی نسبت امی لقب — بنده تو هم عجم و هم عرب

رشک خوری قبه بر اوج راز — مغرب تو یثرب و مشرق حجاز

گر ز سر بطحی و یثربی — خاک درت مشرقی و مغربی

تیغ عرب ز آبی فصاحت تراست — صیقل عجم ز گرد ملاحت تراست

گر بقلم خامه سا نیستی — با بخط انگشت نما نیستی

صبح تو کوه و چراغی مدار — باغی تو کوه پای کلاغی مدار

چون تو خوانندهٔ ولیسی هم — گر تو نخوانی تو نویسی هم غم

از تو پیاله است سفیدی امید — بر کف سیاهی نبی بر سپید

خورد نت این بس که نخل اندوه — قدر رود از بخل خود مفروه

گوش جهان گاه خدا خوانیت / درج گهر شد ز سخن رانیت
گر شبه ماند ازین درج دور / یا شرری ندهد ازین برج نور
زان نبود تهمتی این درج را / زین نبود ظلمتی این برج را
لعل لبت گر شکر افشان کند / کشور جان را شکرستان کند
طوطی طبعم که ثناخوان تست / در هوس یک شکر افشان تست
بو که کنم تازه ثناخوانیی / ای شکرستان شکر افشانی
خار جفا ریخت براهم گناه / لب بگشا عذر گناهم بخواه
تا فتد این بار ز گردن مرا / بوی رهایی رسد از من مرا
رسته ز خود بوسه بپایت دهم / رو بدر روضه پاکت نهم
خاطر گویا و زبانی خموش / از دل پرجوش برآرم خروش
گویمت ای خواجه فقیرم من / عجز و نگونساری و پیرم من
شد الفم لام ز غمهای ژرف / گوش کن از حال من این یک دو حرف
آمده ام با همه آلایشی / منتظر بخشش و بخشایشی
دایره کش گردم از انگشت دست / تا نهدم دور فلک پشت دست
گرد دم آن دایره حصن امان / از خطر جرخ و خطای زمان

از همه آفات نشینم سلیم / بر در بار تو چو جامی مقیم

در خم این دایره نقشبند / چند شوی بند بهر نقش بند
نقش چو پرده است تو ز افسردگی / مایل پرده شده از پردگی
برفکن از پردگی این پرده را / گرم کن از وی دل افسرده را
بسته ازین پرده که بر جان تست / بی مدد پیر نه امکان تست
وان گهر پاک نه هر جا بود / معدن آن خاک بخارا بود
سکه که در یثرب و بطحا زدند / نوبت آخر به بخارا زدند
از خط آن سکه نشد بهره مند / جز دلی بی نقش شه نقشبند
خواجه بسته ز سر بندگی / در صف صفوت کمر بندگی
تاج بها بر سر دین او نهاد / قفل هوا از در دین او گشاد
قطب یقین نقطه توحید او / خلعت دین خرقه تجرید او
سر غبار کس ازو نگفت / در بقا را کس ازو نسفت

اول او آخر هر منتهی / ز آخر او جیب تمنی تهی
سایهٔ او را قدم فرش سای / پایهٔ او را بسر عرش پای
صورت او راست میزان شرع / جان وی و زندگی از جان شرع
حق طلبان را بنظرهای خاص / داده ز اندیشهٔ باطل خلاص
هر که بدان کهنه عنایت رسید / رخت هدایت بنهایت کشید
راهنمای سفر اندر وطن / خلوتی دایرهٔ انجمن
کم زده بی همدمی هوش دم / در نگذشته نظرش از قدم
بس که ز خود کرده بشرعت سفر / باز نمانده قدمش از نظر
وقت تو چه شده خم چون کمان / از جلهٔ خلوتیان بر کران
بین که چه سان کرده دو صد قافله / صید کمانی و کمان بی حله
چون ز نشانها بعیان آمده / محو نشانهاش نشان آمده
یافته در طی مقامات خویش / بی صفتی را صفت ذات خویش
سلسلهٔ نسبت پیران او / عروهٔ وثقی اسیران او
افکند آوازهٔ آن سلسله / در صف شیران جهان زلزله
سفله که نامش بحقارت برد / نام خود از لوح بصارت برد

دیدهٔ خفاش بود زور کور / ورنه ز خورشید نبودی نفور
طایر روحش که ازین کهنه دام / سدره نشیمن شد و خوبی مقام
باد بفرخنده مفر مستقر / عند ملیک صمد مقتدر

زد بجهان نوبت شاهنشهی / کوکبهٔ فقر عبید اللهی
آنکه ز حریت فقر آگه است / خواجهٔ احرار عبید الله است
روی زمین کش نه سر و نه بست / در نظرش چون روی یک ناخن است
یک روی ناخن که بدست آمدش / کی بره فقر شکست آمدش
لجهٔ بحر احدیت دلش / صورت کسرت صدف ساحلش
باشد از آن لجه تا قعر آب / قبهٔ نه توی فلک یک حباب
داده چو نم کلک گهر ریز را / شسته ستم نامهٔ چنگیز را
جامهٔ او کرده ز نسج و رقاع / محو خط نامهٔ ظلم از بقاع
رقعهٔ او نورده هر سواد / بقعهٔ او ثانی خیر البلاد
تاجوران حلقه بگوش درش / یافته فر از رخ فرخ فرش

از لب شیرین خوش‌تر نکته‌ایست — قوت روان تشنه از شکر آنجاست
گشته ملایک مکتب خوان او — راتبه‌خوار شکرستان او
حلقهٔ اصحاب گرد و بید — بهره‌ور از وارد و وارد و بید
وارد جمع مرامیست اوست — مرکز آن نقطهٔ جمعیت اوست
مست بانگ چصدق و صواب — نشئه‌شان سلسلهٔ زرناب
تا بر این سلسله پاکیزه تاز — گردن ما و خم چوگان او

پیشتر از نخ بنفشه سخن — مست نسیم چمن آرای کن
صبحدم آن غنچه جوز خواب خاست — خشک و تر این چمن از آب خاست
رای نخستین چو قدم برزده — سر ز نیستان عدم برزده
گرچه قلم در سخن آورده است — بی سخن او هم سخن آورده است
چون سخن از وی سخن آموز گرفت — پرده ما زین ره راز سخن گرفت
مست سخن بود ز خویش آمده — زنده کن مرده آواز ما
نغمه‌سرا کرد ز پستان نامی — مرده بود بی سخن جانفزایی
چون سخن از شعبهٔ جانباز او — جان نخجیران و پر آواز او

سر ز نخستین بنفشه بر زد — جرعهٔ نوشش نمود و جان آن
مست نفس قالب و هاش سخن — این نفس از زندگان کوش کن
گر به سخن هست گرو مهر باد — ور نکشد من گرو و صد گشاد
مرکز راز وی کهن بی‌گره — بسته‌دهان کو مرد بی‌گره
نیست سخن بسته این صوت و حرف — مغز سخن راست نوای شگرف
حرف اگر ریزه شود و یا درشت — نیست گره بر پش خز و خرگهش
هر چه شد سرازان ره دولت — معنی نو کرد و از آن حاصلت
پیش سخن‌دان سخنت آن همه — جان سخن‌دان جوهرت آن همه
لاجرم آن کان ز کلام آکنند — گفته جهان را کلمات اندر دهند
تا که بدان منهی عیب از درون — میدهد پیرایه زهانی همه
مطرب خوش لهجه آن بوستان — گنبد فیروزه‌ازان صندلست
خیزد و بگذارد در روان آبکی — نرگس پیمانه‌گشاید یکی
از پی کوشی که کند فهم راز — پس دهد از گل حباب غنچه باز
سوسن آزاد زبان در زبان — مرغ سحر خیزد و فتاح خوان
کاشف اسرار معانی همه — عرضه‌دهٔ گنج نهانی همه

این همه خود هست ولی آدمی / کس نزده پیش در محرمی
کشف حقایق زبان وی است / حل دقایق به بیان وی است
جنگ سخن گر چه بسی ساز یافت / از دم او نغمهٔ اعجاز یافت
زر سخن را چو نمودم عیار / از سخن زر چه کشم بار عار
چون فلک ار زانکه ترازو نهی / زر مه و مهر به یکسو نهی
پلهٔ دیگر صدف در کنی / در سخن همچو درش پر کنی
زر سبک مایه شود چرخ سای / در گرانمایه بجنبد ز جای
جامی اگر هست ترا گوهری / پای شد آمد بکش از هر دری
بر زر هر سفله منه چشم آز / همچو صدف با گهر خود بساز

ای پر از آوازهٔ کوس سخن / شاهد جانهاست عروس سخن
طرفه عروسی که ز زیور تهی / آید ازو دلبری و دلدهی
چونکه بزیور شد آراسته / طعنه زند بر مه نو کاسته
چون گهری نظم حمایل کند / غارت صد قافلهٔ دل کند

چون

چون کند از قافیه خلخال پای / پای خردمند بلغزد ز جای
چون زد و مصراع کند ابروان / رخنه شود قبلهٔ پیر و جوان
معنی رنگین چو شود غازه‌اش / باغ شود پر ز گل تازه‌اش
من که ز هر شاهد و می زاهدم / عمر تلف کردهٔ این شاهدم
عقد حمایل که ببر جلوه داد / عقدهٔ صبر از رگ جانم گشاد
دل که گرانمایه ز اقبال اوست / طوق کش حلقهٔ خلخال اوست
ابروی او گرچه نه پیوسته است / راه خلاصی بر خم بسته است
ماشطهٔ کار ایشش آغاز کرد / غازه ز خون جگرم ساز کرد
روز و شب آوازهٔ کوی ویم / شام و سحر در تک و پوی ویم
شب که مرا دل سوی او رهبر است / گر سیم از زانو و پای از سر است
از مدد همت والای خویش / بر سر کرسی چو نهم پای خویش
باز کشم پای ز دامان فرش / سر بدر آرم ز گریبان عرش
جامهٔ جسم ازین جان برکشم / خانهٔ نسیان بجهان درکشم
بلکه ز جان نیز مجرد شوم / جرعه کش بادهٔ سرمد شوم
باده ز جام جبروتم دهند / نقل ز خوان ملکوتم دهند

ساقی سلسال بیم پیل پیل — مطربم آواز پر جبرئیل
ساقی و مطرب بهم آمیخته — تا مل معانی همه جا ریخته
هر دو جو بر کیومرث از آن ممکنند — از پی رجعت کنم آهنگ راه
هر دو بدو پشتم ازان حال نیک — داده کنم هر چه بیابان خاک
رطبق نظم بهشت ادب — برنمط دلکش و طرز عجب
پرده زند تا شبه مجلس کنم — تحفه هر محفل ازان شکر کنم
جامی اگر اهل دلی گوش کن — سامعه را بر تو هوش کن
هوش من بخشم غیبی سپاه — تا خرد نام نهد هوشیار

قافیه پنجان چو در دل زنند — در برج تیره دلان گل زنند
روی چو در قافیه پیچی کنند — پشت بر آن پیچ پیچی کنند
تن گذاز مرد چو عاشق شود — کوه بهزه سوی کاه شیخ رود
جان کنی و کان کنی آمن شان — صیرفی جرخ کجا چین شان
ای که در این کار جگر سوز نه — کوه بر نگین بکجا آورده

کوه بر آن کاهرمه کز نیک نیست — تو تو عمان چو هم پشنگ نیست
کوه بعمل از دل کان مطلب — هر چه بیابی بهازان مطلب
هر که بخرسندی و قناعت نشست — بطلبی کن که برازنده بست
تا نشده از خوی و بدت دل تهی — کی رسد از نظم تو بوی بهی
هر چه دل مست ز پاکی دمید — در سخن آید اثر آن پدید
چشمه چو بندد دهن جوی خشک — آب روان گم شود از وی نشان
چون گره نافه گشاید نسیم — غالیه بر گرده و عنبر شمیم
نظم کز نسبت یکی بر شد خوش — هر زگهر باشد اگر باشد خوش
لفظ جهان گشته و معنی غریب — لیک نه بیگانه ز دل هم نه چپ
قافیه کم یاب چو دیبای چین — دور شو از پشک پشنگ چو ما معین
نی زنم گلنگ تکلف برو — نی کلف و زنگ تصلف برو
یا ثمر از صنعت و وقت جمال — لیک نه بیرون ز حد اعتدال
شاید پرورده بصد عز و ناز — پیش بشاشه ندارد نیاز
بر رخش از غالیه مشک سای — خوب بود خال ولی گیه و جای
خال کز آن قاعده افزون فتد — بر رخ معشوق زموزون فتد

خان جمالش بی‌تقاضا می‌کشد — روی سفیدش سرخیا می‌کشد

این همه گفتیم ولی این بیشمار — جاشنی عشق بود حاصل کار

عشق کز قصر فلک آرد نزول — خوان سخن را نمک آرد شور و سول

جامی اگر در صفت این سور نیست — خوان سخن گر نهی دور نیست

مرد کرم پیش کجا خوان نهد — تازه ز آغاز نمکدان نهد

گلبن جانرا که گل کاشت شد — از روی غنچه دل برداشت شد

چون ز گل آن گلبن تر سر کشید — غنچه نورسته دگر سر کشید

برج دوم غنچه چو ورق گل — مرجه و ماورق هر جزو چو گل

چون جهان آیت تفصیل او — کون و مکان قصر تفصیل او

چرخ فلک و انچه بود در خورش — و انچه خرد نام نهد مخورش

وسعت دایره دل کم است — این همه چون قطره دل قلزم است

آن که خدای همه گنجد در او — این همه پیداست به پیغمبر او

این کهن بسم پر دل بر کنیست — دست خوش زنده کی و مرد کنیست

مظهر اسرار دل آمد دل — مطلع انوار دل آمد دل

دل اگر این مهر نبود در گلست — فرق من مهر ز خر مشکلست

هر که برین مهر نبود جو خر دل نهاد — در گرانمایه بخر مهره داد

تا نیکنی روی بدریا دلی — نبود ترا در کف هر ساحلی

تا نزنی خیمه به پهلوی مهر — همچو دل از دل نشوی بهره گیر

تا نشود دلت همه مغز نکو — نی ز خجشش پرسش و رو

تا نکند بخشش سد آگهی پرسش — زیر پر پیر و مشو پرورش

پیر کز او باشد شش کون و مکان — خواجه داد و دهش و پشت کن جهان

تخت جهانی ز پی تخت نشین — تاج سرش خاک در بندگی

تن شده و جان هوی ز پیم و امید — موشده از ظلمت بیمی سفید

دین نو لیک بجهد تمام — پشت دو تا کرده بجد مستقیم

چهره دلش مشرق انوار غیب — نور بکف کرده و موسی ز جیب

زنده کی دل همه سیر ارش — هنری جان همه خضر از مددش

خلعت او نور سعادت فشان — خلعت او دست ولایت کشان

علم یقین داده بجز خش علم — کشته وی از همه یقین دیده نم

سینه یقین کرده و دل کرده عین — قصه پر کوه همه عین الیقین

صبحتش اکسیر پیش هر وجود
همتش انبار کن بحر جود

جامی گر شعله تقیا یابدت
جد و جهدی باز ریز مایدت

پایکمش از هر چه بود دامن گیر
دامن اقبال چنین گیر گیر

دوشش کی چون نم تقیین در کمان
روز شد از برق شب نوشین نهان

برزد و شب روی مهین از نهفت
ظلمت شب نوتقیین از نهفت

برق عنایت ز سحاب کرم
شعله افروخت علم بر علم

چشم گشاده همه روشنایان
ظلمتیان زامه چشمک زنان

کامشب از انجا که طلبکار است
نی شب شعشب چنین بیدار است

روشنی افزود دل حکم قضا
تیرگی غفلتم آمد بجا

آه تلفی دلم از تاب زد
اشک تاسف بکلم آب زد

پس ز گریبان دو خا بر زدم
دست بدامان دعا بر زدم

بهر دعا از گرو مشت مس
بند گشا گشت مرا انگشت من

دست طلب بر فلک افراشتم
نیروی عابر بپر افراشتم

گنجینه ای قبله آزادگان
راه نمای زره افتادگان

صبح تو اکسیری هر جا سحی
فضل تو سرمایه هر مفلسی

همت دون را تق و نیم بهره
ظلمت شب نو تقیم بهره

پیش رهم بهره نوری فرست
بهر شبم شمع یقینی فرست

لب زره عابر بگشته منور
وقت تضرع ملکش نیز منور

تا کلم از دود جرا غمی نمود
در دل من نور فراغمی نمود

پیشتر آمد علم نور بکشت
تیرگی ره ای شب دیجور گشت

چون علم نور گریبان بشکافت
طلعت نور ش گریبان عافت

خضر حکومم ز جو خضر شرف
بود ز سر چشمه دل هر طرف خوار

آب خضر آتش سبع و انس و داشت
زندگی از بار مسیحاش داشت

چشمه ای القصه چو بر وی فتاد
شعله در آن چشمک شد وی فتاد

نور مقدم در دل بر فروخت
خار و خس هم در و کنار بسوخت

زد و بجستم چو مصلا ز جای
همچو مصلاش فتادم ز پای

روی چو نعلین مساو دمش
باز بسی بوسه بپاسو دمش

دست کرم کرد بفرقم دراز
گامی پیش تو خاک براه نیاز

روی امل گرچه چسپ توام
نبض من گر طپپ توام

رو که بر من حلام داده اند
حاصل رای تو فرستاده ام

باز نما علت چه آریت
شرح ده اسباب گرفتاریت

گفتش ای خضر پی حیات نفس
خضر ره پیچ تا تویی امروز بس

از قدمت مبشر و میثم رسید
وز نفست ذوق حیات رسید

عیش شفا شد ز تو چه ماریم
بر رصد اطلاق گرفتاریم

صحبت من دولت و دار آرست
شربت من نعمت کهسار آرست

روی تو شد حجت ایمان من
نور تو نص ز علم از جان من

آنچه پسندد ز تو بجان نیم
باشد از آن حجت و برهان مقیم

وانچه شدم با تو بآن آشنا
مفتح آن هست دلیل و قیاس

بر سر آن بس غم و باری مخا
برزخ مقصود غباری مخا

چیک ازین نم بر پا او فتم
گر تو مبادا گر بر او فتم

گفت که جامی مشو از تیره باک
جون شبهت آینه آید ز شپاک

باش همیشه ز دل ایمن
آینه ات دار مقابل بمن

تا ز فروغی گر ز من یابی تو یافت
دانش تو ویه باشود دیده یافت

یافت ترا از تو رهانده تمام
جمله یکی بانی و بس والسلام

صبحه گه جاشیه این جمن
ز و علم نور فشان پرنیان

رنجت از این گلشن فیروزه فام
شاخ شکوفه دو ترا سیم خام

باد سحر خیز گل افشان رسید
زحمت سنبل کم بگلستان کشید

جلوه گهی یافته آراسته
سوی همه جلوه گران خاسته

بلگی صومعه و بت صفت
اهل صفا گرد وی از هر طرف

بنزه مصلا ز کیا ساخته
گرد بگرد و جمن انداخته

سبز لباسان بخشوع تمام
کرده بجا لای مصلا قیام

مرغ جمن ز مزه پاز همه
کرده ادا ور و نماز همه

چشته بجا ز شرف اوقات را
دسته برآورده مناجات را

او مناجات بحق تیقین شده
پیشتر از جمن آمین شده

گل که تجرد بود و رمیده مون
زحمت خود آورده خزر و ران

صحبته بسلیم طریق ادب
از سخنی فضه فرو بسته لب

کرد بنفشه چو مرا قاب نشست — با قد خم داده هنر فکند پست

نرگس اگر که همه دیده بود — گفت چو دیدش نرسیدیده بود

دیده جهان‌بین من نشود جز به دوست — کور بود هر که زینها باوست

گلخنه لاله شد چو پر ز سمن — میل زمرد بدرون داد و جان

یاسمنش الفی کرده رنا — گشته نی نفی سوی لاالٰه

قمری و بلبل زده راه سماع — مستمعان کرده بوجد استماع

برف گل برگ جلا حامل شده — شاخ ز رقت متمایل شده

من بخسی وقت پر از باد و پر — جان و دلی شاد و بار نشاط سپر

آتش سوسن زده شعله‌کش — برده ز من صبر و سکون شکیب و هش

گرد چو طوف کنان می‌شدم — جامه دران نعره‌زنان می‌شدم

روی نمود آدمی با جمال — هست نه دیو است نه جنی نه خیال

شمگم شادم تبا مل گ گیست — وآنه نقش سوی چمن آبرچیست

در دلم افتاد که چه منبت — عقل در آن خیره بمانست

پرده دوری چو شد از پیش چشم — دید شش آمیخته با نور

پیش دویدم که سلام علیک — روح و نفس و فواد و لبیک

گفت چو بلبل که جو آب حیات — داد و ز اندیشه مرگم نجات

از لمعات رخ و نور جبین — جسم مرا ساخت دو دل شهر من

شد مدد نور بصر نور دل — گشت بصیرت بصر متصل

آنچه دل از پیش نیاسوده بود — پیش بصر جمله معوید نمود

دید که عالم ز سمک تا سما — نیست بجز واجب ممکن نما

پیش و عقب یکی آمد بذات — مستتعد از شیون و حیات

کثرت صورت بتضعف و بس — اصل همه وحدت ذات است و بس

دیده چو شد بهره‌ور از بینش نور — گفتش ای خواجه دو بین ضریر

دیده ز بیمش نظرت یا قدم — ور همه بیمن رت یا قدم

آنچه مرا از تو سؤالت برسید — پیش ز باران بیابان رسید

وانچه ز مهرت بدل دیده تافت — در ز خورشید درخشان بتافت

مدح تو نی حوصله چون من کسی است — منقبت جان نه حد هر خسی است

گفت که جائی و کجائی هنوز — باش که تا صبح تو آید بروز

راه سلوک تو بجایان رسید
وانش دیدت تو بوجدان رسید

فارغ از این جسم و دل و جان شوی | هر چه بدیدی بیقین آن شوی

جانشکن خیز رشید علم | ظلمت سیاه زمین گم کند
سر علم از سیاه فرازید چنان | جو علم خور که بود پیاپه کاه
خنجر زرین چو کشید از شکوه | سایه شد از دشت کران تا کران
چهره جوانی فروخت زنیل شفق | زیب دگر یافت افق آن افق
سایه ظلمت ز زمین او رشد | ظلمت سیاه چکی نور شد
من نخستین و زر او باز پوش | تیر جو سایه بس دیوار و توش
تنگ شده بر دل من شهر و کوی | طوف کنان تا دم از شهر روی
پای نهادم قبا شاد گشت | رخت کشیدم سوی صحرا و دشت
عاقبت کشت پشتی کشید | کشتی گرانی دو زره بایان تنش
باد یمن چون ز صحن اجل | دور جوازد ز دیده غافل اجل
بس کسر از خست نوکر با | خنده کنان شد ز ذات العماد
صد گله کوشش بس و سیاه | صد زره آموش بهر مرغزار

مرکز از آسیب شکار افگنان | آهو و کورش نشد و تنگ زبان
بهر رهایی ز سگ تیز و تاز | رو بشب از حیله گری رستگار
آنچه در و خواب بر د از اضطراب | دیده ز هر گوشش دید و نخواب
گنده دو دانش صد و دان از | زخم گرو بیش شد طعمه ساز
بود عجب با دیده دلکشای | شوق مرا قوت پای آوری
از پیش سر دمی میزدم | وطلب وصی قدمی میزدم
بهر من آخر تبعا می رسید | کز طرفی مژده گا می رسید
در پی آگاه شدم گام زنان | تا بره و جنبش مرآرام زنان
تا بفلک رنگ یکی شهر زار | گرد جو خورشید یکی شبه سوار
بر لب آن شبه و خور گرد پیر | نور فشان چهره و جو بدر منیر
پیش نمودم دعا و سلام | پیش گرفتم پس تی احترام
گوش گرامت بخطابم نهاد | روح حقیقت بجوابم گشاد
لطف جوانش چو نسیم بهار | بند گشا از دل من غنچه وار
گرد جوان بند گشایی مرا | داد ز هر بند رهایی مرا
رشته من از گره قید رست | بر گره هم کو مرا طلاق بست

قطره تا چیزی بحر آمید — تا نپنداری خود را تا کی بحر رود
در صور بحر چو موج و بخار — یافت همه جلوه خویش آشکار
چون نی کو سوی دریا شتافت — هیچ کدر جوهر خود نیافت
چون تماشا سوی خود بنگریست — هیچ ندانست که جز بحر چیست
جامی اگر ز آنکه دوی دست داد — تا نکند بین بحر شدی آشنا
غره مشو آمده غواص شو — طالب دُر باش کم خاص شو
در دل اگر شعله حالیت هست — لایق آن چین متعالیت هست
سوخته شعله حالات باش — سایه نشین متعالات باش

شاهد خلوتگه غیب تخت — بود ولی جلوه گر گرد بهست
آینه غیب نمایش داشت — جلوه نمایی همه با خویش داشت
ناظر و منظور همو بود و بس — غیر وی اندر عرصه نیمود کس
جلوه یکی بود و دوئی هیچ نه — دعوی ها ی و تو سی هیچ نه
بود قلم را چو پس از رنج شمار — لوح هم آسود از رنج حرکش
عزش قدم بر سر کرسی نشست — عقل چو پیر پرسی نشست

دایره چون بمحیط و قطر خرج — بود بهمو در یک نقطه درج
سلک نظام ناظم انجم نبود — پشت زمین حامل مردم نبود
بود مصون از رحم اتفاقات
دیده آن شاهد ما بود چنین — معنی معدوم چو موجود من
گر چه همه دیده دار جمال ذات — حسن تجلیل شیون و صفات
خواست که در آینهای دگر — بر نظر خویش شود جلوه گر
در خور هر یک ز صفات قدم — روی گر جلوه دهد تا چه رسم
روضه جانبخش جهان آفرید — باغ عجب کون و مکان آفرید
کرد ز هر شاخ گل و برگ و بار — جلوه چین دگر آشکار
سرو خشان ز قد رعنا خش داد — گل خبر طلعت زیبا خش داد
غنچه بخندان ز شکر خش کرد و سازد — قفل ز درج گهر خش کرد و باز
بنفشه گل غالیه تر سرشت — پرنس گل و صاف خط و خوشت
شد چو پس طرز او با دوا — بست کمر طرز تماشا دوا
زین تماشا خش آن چشم مست — زود بپستان چو دعوی پرست
غاشیه اطوق تمنای سپرد — زود بپس شوق بالای سپرد

بلبل نالنده بدیدار گل / پرده گشا گشته ز اسرار گل
کبک دری با بجها بر زده / رو بسر سبزه قدم سر زده
قمری بنهاده بشمشاد دل / سوخته داغ غم او شاد دل
مرغ سحر خواست بناز و عتاب / در نظر نرگس بسیار خواب
حسن ز هر جا که زد القصه سر / عشق شد از جای دگر جلوه گر
حسن ز هر چهره که رخ بر فروخت / عشق از آن شعله رخی را فروخت
حسن بهر طره که آرام یافت / عشق دلی آمده در دام یافت
حسن بهر لب که شکر خنده کرد / عشق دلی را بغمش بنده کرد
حسن جز از عشق نگیرد غذی / عشق هم از وی نگرد دلی
قالب جانند بهم حسن و عشق / گوهر و کانند بهم حسن و عشق
از ازل این هر دو بهم بوده اند / جز بهم این راه نپیموده اند
هستی ما هست ز پیوندشان / نیست گشاد همه جز بندشان
حسن و کس از عشق گرفتار نه / جنس نفیس است خریدار نه

روز بهان فارس میدان عشق / فارسیان را شه ایوان عشق
پیش در پرده سرای رسید / از پس آن پرده صدای شنید
کز سر مهر و شفقت مادری / گفت بخورشید لقا دختری
کای بجمال از همه خوبان فزون / پای منه از سر ایوان برون
ترسم از افزونی دیدار تو / کم شود اندوه خریدار تو
نرخ متاعی که فراوان بود / گر بمثل جان بود ارزان بود
شیخ چو آن زمزمه را گوش کرد / سر محبت ز دلش جوش کرد
بانگ برآورد که ای کنده پیر / ای رخ هوس کنده کمر
حسن نه آنست که ماند نهان / گرچه بود پرده جهان در جهان
حسن که در پرده مستوریست / زخم هوس خورده منظوریست
تا ندرد جا در مستوریش / جا نشود منظر منظوریش
جلوه که هر لحظه تقاضا کند / بهر دلی دان که تماشا کند
تا ز غم عشق چو شیدا شود / کوکبه حسن هویدا شود

جامی اگر زنده بیننده
در صف عشاق نشیننده

سرمه از خاک قدم شمع کیه	رنده و بیرق علم عشق میه
پیش کز ابر صفا نم نبود	پسته کل صفوت آدم نبود
بود جهان یک پسک آمنها	بلکه سر پسر همه کنجینه ها
بر سپهر کج طلسمی دگر	نقد دری کوچه اسمی دگر
لیک نشانی بسمارا شت	مظهر جمعیت اسما مراشت
شاهی از آن جوست خیابان مظهری	چند دریای قدم کوهری
ساخت دلش مظهر اسرار خویش	کرد رخش مطلع انوار خویش
هر چه عیان داشت بروحی کرد	هر چه نهان داشت بروح کرد
شد ز رهصورت و معنی بهم	مجمع بحر حدوث و قدم
علم الاسما رقم دلفرش	همه طینه صدف گوهرش
گونه کندم بادیش سبز رو	ناشش از اروی خرآدم نمرد
سایه بر اوج فلک انداختش	سجده که جزح ملک ساختش
جزسر فرقت زدگان سر کرد بود	چهره بخاک ره آن پاک سود

بزم کرامت ز رخش بر فروخت	هر کز خشش مهر ان دیده دوخت
جو برخش چشم همه خیره شد	نسل عصی آدم و بروی شید
باز نجاتش بی فرع کرد	آبشخی از تاب علیه و کند
تیره کی معتیش دور شد	ظلمت نیلیش علم نور شد
سیر وجودش بطافت رسید	او ر کمالش بخلافت رسید
کشور اسمای الهی گرفت	هر کز او سر چه طلب کرد یافت
آینه شد کز برو چشم پرس	جوان اخت خدا دید و بس
بگذر نبود از دل ظلمت زدای	شاید و مشهود و در و جنت خدای
ای بره دور رو دشت مده	وز کمرش پشت بزیر آمده
پشت فنا بر کمر او مکن	دست جفا بر کمر او مکن
حیف بود صورت آدم ترا	معنی شیطان شد همدم ترا
سهل بود جلد کتاب کریم	پسته بر افسانه دیو رجیم
دل صفا در برو زیر بغل	کرده نهان فسخ زرق و دغل
گر دلی صورت یوسف کجه	صورت اگر نیست تاسف کجه
حاصل کز معنی است و کجه داشتی	دل بسوی فرع چرا داشتی

قدر شناس گهر خویش باش / صیرفی سیم و زر خویش باش
گر زر خالص شده خوش ترا / ورنه چه چاره است ز آتش ترا
آتش از سوز طلب بر فروز / هر غش و غلی که بیابی بسوز
جوهر از غرض پاک کن / چشم خرد را ز غرض پاک کن
دامن جان در کش از آلودگی / نیست در آلودگی آسودگی
بند ز تن بگسل و آزاده شو / نقش دوئی دور کن ساده شو
زاد مریدان ره آزادگیست / شیوه آیینه دلان سادگیست
ساده دلی باش پسندیده ذات / پاک ز زنگ صور کاینات
تا چو ازین مرحله بیرون شوی / همنفس شاهد موزون شوی
پیش نگاری نهی آیینه نه / کش نبود هیچ ز آیینه به

یوسف کنعان چو بمصر آرمید / صیت وی از مصر کنعان رسید
بود در آن غمکده یکدوستش / پر شده مغز و وفا پوستش
ره بسوی مصر جمالش سپرد / آینه بهر ره آورد و برد

یوسف از و کرد نهانی سوال / کای شده محرم بحریم وصال
در طلبم رنج سفر برده‌ای / زین سفرم تحفه چه آورده‌ای
گفت بهر سو نظر انداختم / هیچ متاعی چو تو نشناختم
آینه بهر تو کردم بدست / پاک ز هر گونه غباری که هست
تا چو بآن دیده خود وا کنی / طلعت زیبات تماشا کنی
تحفه افزون ز لقای تو چیست / گر روی از جای بجای تو کیست
نیست جهان را بصفای تو کس / غافل ازین تیره دلانند و بس
جامی ازین تیره دلان پیش باش / صیقلی آینه خویش باش
تا چو بتابی رخ ازین تیره جای / یوسف غیب تو شود رونمای

ای که در دولت دین کم زنی / چند دم از نسبت آدم زنی
آدمی آنست که دینی در وست / محو کان کرده یقینی در وست
گر بود این پیکر گل آدمی / زو در و دیوار ندارد کمی

بگو فرمان شد از دور نمودار — برو بر راه سبلت کوب و جو زود
آدمی پشت برایام کن — روی بعطاری آب سلام کن
پیش شریعت و اسلام سنج — سر سر ارکان حرف فروش به هیچ
رکن نخستین که شهادت بود — راه خلاف آمد عادت بود
هست دو رو هر دو بهم متصل — گام زنان بین دو ره ارباب دل
آن یکی اقلیم الهی گشای — شد بخدایت ره وحدت نمای
وان دگرت کز قوت قشان — برد ره بر هبر نبوت کشان
گر نهمت نگری یکره است — عاقبت هر دو از ان الله است
هست یکی طرف نهایت سکرف — مظهر شش ساخته از صوف و حرف
نیست بجز شهادت دو رو — حرف انگشت شهادت دو رو
خامه بهر صفحه که نیکار دش — از کمس نقطه نگردد روش
هست درین شهد زعادت جزاد — جون الف انگشت شهادت بیار
بوکه ز منشور سعادت نویس — یابی ازین شهد یک انگشت بیس
یعنی ازین شهد که صافی ثمار — هر که مکس طبع ربود ره براه
لاله نفس هست درین دیر لاح — گرد ان جوان جوار اوشناخ

بگو بر کار شش آمد پدید — خط عدم کرد جهان را سفید
الف تعلق آمد بقراض وار — تا ببری انچه نیاید بکار
جون الف انگشت شهادت راست — قید تعلق ببر از هر چه هست
جرخ که آمد تبو مقراض وار — اهلیپس او را دم مقراض نه
ابر ز اجمت والای تو — خلعت توحید بالای تو
شاه هر جا که بود الفرد بب — یا ثقه زن خلعت زیبا ست ترا
پیشه توحید درین دامگاه — شیر دلان را بود آرامگاه
شیر دلی روی دران پیشه کن — حمد وی شیر دلان شیشه کن
با همه هم پیشه و هم پیشه باش — یکدل و یکروی یک اندیشه باش
روی دران کن که ترا روی داد — صد در امید بر و بیت گشاد
شبهم ران که ز در روز بخت — روشنی شبهم جهان تاب تست
هست دران کی ز ان شهد بیای — قامت قدرت خلک قشای
صانع بیچون که ترا آفرید — با تو بگویم که جرا آفرید
تا بشناسیش بغیب یکے — یکی از انکی و اندا یکے
جن کی ز اندک و بسیار شش — صد قدم از اندک و بسیار شش

چون بشناسایی او پی بری / پیش نهی پای پرستش گری
روی بمحراب عبادت کنی / کسب سببهای سعادت کنی
هرچه کند بنده برون زین دو کار / آخر از آن کار شود شرمسار
رخت بسر حد ندامت برد / داغ ندامت بقیامت برد
شعله زند از دل محنت قرین / آتش آتش ابد الآبدین

از حسن آن بصری ناقد بصر / نکته آرند عجب مختصر
گر دل غفلت زده گردم فشاند / آن نفس پاک که حجاج راند
گفت فضولی که نه در بندگی / کش بی آن داد خدا زندگی
ساعتی از عمر بپایان برد / گرچه در آن ملک سلیمان برد
شاهد اگر داغ بجانش نهند / مالش محرومی از آن دهند
پیش وی آید الم جان گداز / سوزد از آن حسرت دور دراز
همچو حسن هر که بود هوشمند / گوش کند از لب حجاج پند
حکمت نو یافته هر جا بود / گم شده خاطر دانا بود

گر

گرچه بیابد برهش بی طلب / گیردش از خاک بدست ادب
گوهر گنجینه جان سازدش / در صدف سینه نهان سازدش
جامی اگر خلق تو آمد حسن / از لب هر ظالم حجاج فن
نکته حکمت که رسد گوش کن / ظلم رساننده فراموش کن

ای شده رخنه صف طاعت تو / مانده تهی سلک جماعت تو
شبه غفلت چو ترا بست گوش / سود نکرد از مؤذن خموش
نعره او خواب ترا کم نکرد / قامت او قد ترا خم نکرد
میل نمازت بجوانی نبود / پشت دوتا کرده به پیری چه سود
پشت چو محراب خمیده ترا / روی بقبله نرسیده ترا
پنج نمازست به از پنج گنج / به که برین پنج سوی گنج سنج
بهر تو پنجاه به پنج آمده / طبع تو زین پنج برنج آمده
پنجه خود ساز بدین پنج سخت / پنجه ابلیس بدر لخت لخت

گر نکنی نیجه بدین رنجه اش — کی بود طاقت رنجه اش
شیر دلی نیجه ز رنج کن — شاخ هوا را بکن از رنج بن
دست نشود پر ز تمسک تهی — روی نبندار تو جز بر غنی
از کف مساح بگیر تاج نه — پای بجوشد شسته بمعراج نه
تا بود معراج ترا رشد و — پشت ملاطین ز تو کوشد و
وقت سیاست بی آزار شان — یاد نیاید تو بس دار شان
دین ترا نیست ستون خرنما — بهر قیامش چو ستون قفا فرا
پشت آدم که طاعت اوست — از پی این همه پستی زیست
مسجد تو سنگ و خاک — خاک شد از بهر تو جون آب پاک
تا ره طاعت شود آسان ترا — ران نشود طبع هراسان ترا
لیک ترا از گل پای و جای — همچو خران مانده بر آب و گلی
پای دل از گل طبیعت بدار — تشنم خر بر زر و فتراک دار
زینت تو بس کمر بندگی — تاج تو در سجده بپیشانگی
زهره عمر تو همین طاعت است — دولت آینده که داند که راست
نماید وقت تو همین ساعت است — موجب نی یور او طاعت است

شرم تو باد اگر بیالاید بست — سجده طاعت بر دشمن خدا
تو کمی از سجده او پس کشی — به کز این بیش و قدم در کشی
ساق ادب بر زر دهر این بسای — بر سر طاعت بشد و گر بسی نشین
چرخ فلک خرقه ارزق بر — بسته ز هو زانی خدمت کمر
در شب شبتا بسحر در رکوع — دیده و انجم بر زمین خضوع
سبحه پروین بکف آورخته — اشک ستاره بسحر ریخته
ماه ز نو سجده بر او کوشمند — مهر بخاک در او سود جبهه
جنبش اگر کان نشوی تحت و فوق — از کشش اوست بهر سو بخیر سوق
کار جهاد است پی حی پاک — قعده طاعت بمصلای خاک
وصف قیامت نبود در قیام — بر در قیوم جهان دوام
جون قد حیوان کوعت راست — دایم از انست کشش و وفاست
گر نبود مسجود شش جهت — پس ز همین می بر دامد جهت
خیز و تو هم برگ تعبد بساز — جمع کن این جمله بعمل در نماز

تا ز پریشانی خاطر بری
راه بجمعیت باطن بری

جمع نشینی بمقام حضور / از خود و از هستی خود بی شعور

شیر خدا شاه ولایت علی / صیقلی شرک خفی و جلی
روز احد چون صف هیجا گرفت / تیر مخالف به تنش جا گرفت
غنچه پیکان بگل او نهفت / صد گل محنت ز گل او شکفت
روی عبادت سوی محراب کرد / پشت بدرد سر اصحاب کرد
خنجر الماس چو بنداختند / چاک بتن چون گلش انداختند
خرقه بخون غنچه زنگارگون / آمد از آن گلبن احسان برون
گل گل خونش بمصلا چکید / گفت چو فارغ ز نماز آن بدید
این همه گل چیست ته پای من / ساخت گلزار مصلای من
صورت حالش چو نمودند باز / گفت که سوگند بدانای راز
کز الم تیغ ندارم خبر / گرچه چو من نیست خبردارتر
طایر من صدر نشین شد چه باک / گر شودم تن چو قفس چاک چاک

جامی از آلایش تن پاک شو / در قدم پاک روان خاک شو
باشد از آن خاک بگردی رسی / گرد شکافی و بمردی رسی

ای ز پی طبل شکم همچو نای / جمله گلو گشته ز سر تا بپای
کار تو از هرچه تصور کنی / نیست بجز آنکه شکم پر کنی
حرص تو لقمه نه بانصاف زد / دایه ترا بهر شکم ناف زد
چند کشی رنج شکم از گزاف / گر نزدت دایه درین شیوه ناف
ساز چو نافه شکم خویش خشک / بو که دمد از نفست بوی مشک
نکهت روزه ز لب روزه دار / به بود از نافه مشک تتار
معده معده کرده بی نان و آب / کی شود از قوت روان بهره یاب
باطنت از نفس و هوا ممتلی / چون رسدت لذت الصوم لی
هرچه بدان شرع بشارت دهست / از همه حرفی انا اجری به است
شعله دوزخ چو شود تیغ زن / یا شررش ناوک خذلان فکن
روزه گرد آمده در دفترت / چون سر نور کشد در برت

حرص تو شیره و روغن پیراست — مهر زدی در دو رخ خوشت

روزه بود مهر زدن بر درش — مهر بزن تا برهی از شرش

چون حسنت کنایش بس ناخوشی — خوی کژ قفلی به بجاست کشی

با من از آن نکته چه باشی ادهرت — تو بتسکم میکشی و او بر تست

ماه نو روزه به چین از افق — کابروی حور ست ز نیلی تبق

مسکنه ایما که لب از بهر ما — مهر کن ای مهر لبت مهر ما

لب چو به بندی ز طعامم سزاست — در حرم ماست شد و صبح باب

ظرف کلیه می که در این تنگنای — تا وی به بند آمد و جنت گشای

سیصد و شصت ای ترا روز وصال — پیش ز کم خواری یک سی منال

گر ز تو یابد یکی از شی شکست — خلق نگارت ابدی بشکست

گرده قضا دین ترا غارت ست — گفت ز اداروی ز کفارت ست

گر پسکی فقه خوان خصاصت — تشنه لبی شهرت جام صفاصت

روزه خاصان نه چنین است و بس — بلکه بر این هیچ و از هر چه پس

هر چه نیابد که بجوئی مجوی — هر چه نشاید که بگوئی مگوی

چشم مکن از نبا و دیده بدو — گوش مبر از رشید و فی

مرده درم ز آن کی و درم کرد ساخت — ساختش کرد چرا و رد ساخت

گردش از آن ساخت که گردان بود — کف بکف از راه نوازان بود

نی که بدست تو خلاف کرم — ناخنی از پیش شود هر درم

تا نشمی جمله گنی زشت خوش — بر صفت ناخن از انگشت خوش

نا من بیت که ز کف حاجت — ناخنه نیزه بجان ولست

ناخنه از دیده و دل بر برش — ور نه بناخن دل خود فرج کاش

جمع مکن درهم و دینار را — سخره مشو شخنه و بار را

در دل جمع شو و صرف کن — گوش نیوشنده و دیر حرف کن

همت میبر دگر از پیش بیر — گرچه بجوست مشار الیه

هر چه بگوید بر اخفش مشوی — زین بجنبانی و دل خوش شوی

پشکفا از هر جهل و شکاف — منع و نا نیرزد و را هم ز صرف

صرف همه گرچه نیاید ز تو — منع همه نیز نشاید ز تو

ده بدر از سیم و زرت آن قدار — کارت از آنجا نه و جب بدر

قحم ترا داد ز دینار چیست — بنجل یک نغمه دینار چیست

رخت و درم هم بکنارت دهست — نیخ جو خواهد ز کفارت بدست

زین زر و سیمست بباغ نعیم / قصر ترا خشت زر و خشت سیم
خشت زر پخته ده و سیم خام / تا که بود قصر تو فردا تمام
پاره مکن زر که شود پاره پار / گردنت از طوق دار
چون بگلوی کس از آن مار هیچ / ندهی از آن بین بگلو مار پیچ
هر درم سیم که حق فقیر / زیر زمین می‌کنیش جای گیر
بهر جزای تو بروز شمار / سرخ چو دینار کنندش ز نار
گاه برخ داغ نهندت که هان / بهر چه رخ داشتی از وی نهان
گاه به پهلو که ز بس بی رهی / پهلو از و بهر چه کردی رهی
گاه به پشتت که ز روی درشت / بهر چه کردی سوی بیچاره پشت
داغ دو دویه به ثبت لاله وار / بس که بسوزند شوی لاله زار
جای دگر داغ کند هر درم / همچو تو بنهند ببالای هم
قدر درم گر بود افزون بفرض / طول دهندت بهمان قدر قرض
تفرقه کن جمع درمهای خویش / سینه تهی کن ز المهای خویش
داغ جدا بیش که اینجا کشی / بهتر از آن داغ که فردا کشی
حیف بود کز پی فرزند و زن / داغ نهی این همه بر خویشتن

ضامن

ضامن رزق همه شد کردگار / کار خدا را بخدا واگذار

دیده وری خواند بعقل سلیم / حرف فنا از ورق زر و سیم
خواست درین دایره تیره رو / سازدش از نقش بقا سکه نو
عقد ز پیمان درم برگرفت / جلوه بمیدان کرم درگرفت
بی درمان را درم اندوز ساخت / بی کرمان را کرم اندوز ساخت
هر زر و سیمی که بدرویش داد / زانچه طلب کرد بسی بیش داد
گفت فضولی ز کرم دست تنگ / کای شده پیش تو یکی سیم و سنگ
هر چه دهی از سر انصاف ده / قفل عدم بر در اسراف نه
بعد شکستن صدف خویش را / خوار مگردان خلف خویش را
بهره که دیدی ز خداوند خویش / سازه خیره بی فرزند خویش
تا چو بریزد صدفت زیر خاک / بهره ور آید ز تو آن در پاک
گفت که دارم سفر دور پیش / آنچه بدستست کنم راه خویش
چون سپرد طوطی من زین قفس / بهره فرزند خداوند بس

دل چو قوی گشت بروزی دهم / از پی فرزند چه روزی نهم
جامی ازین غم فرزند خور / زرد مکن روی وی از مهر زرد
ز آفت این روزنش آگاه کن / قبله‌اش الرزق علی الله کن

ای ز گلت نازده سر حب دل / مانده ز حب وطنت پا بگل
خیز که شد پرده‌کش و پرده‌ساز / مطرب عشاق ز راه حجاز
یکدم ازین پرده سماعی بکن / هرچه نه زین پرده وداعی بکن
دین ترا تا شود ارکان تمام / روی نه از خانه برکن و مقام
گر نبود راحله باد پای / راحله از پای کن و در رای
ناقه اگر نیست ترا زیر ران / بر قدم ناقه روان کن روان
گر بادیمت نبود دست رس / جلد قدم پای فراز تو بس
تیهش بست ز گرد و غبار / کرده تهش خار بمنج استوار
تا شنه از خنده دهان کرده باز / ز ابلهان ریخته اشک نیاز

واله و حیرت زده و مستهام / خنده زنان گریه‌کنان می‌خرام
پشت امید تو بخورشید گرم / بستر آسایشت از ریگ نرم
سایه بفرقت که مغیلان کند / به که سراپرده سلطان کند
باد مخالف زده در دیده ریگ / پای فرو رفته بتفسیده ریگ
به که نشینی بمهب شمال / پای فرو کرده بآب زلال
بانگ حدی بشنو و صوت درای / شو چو شتر گرم رو و تیز پای
راه وفا می‌سپر و میگذر / بر خسک خشک چو ریحان تر
بار بمیعاد تعهد رسان / رخت بمیقات تجرد رسان
رشته تدبیر ز سوزن بکش / خلعت سوزن زده از تن بکش
هرچه بر آن بخیه زدی ماه و سال / آی برون از همه سوزن مثال
باز کن از بخیه زدن جامه جوی / بو که ترا بخیه نیفتد بروی
گر نه ز مرگست فراموشیت / به که بود کار کفن پوشیت
لب بگشا یافتن کام را / نعره لبیک زن احرام را
موی بشولیده و رخ گرد ناک / سینه خراشیده و دل دردناک
رو بحرم کن که در آن خوش حریم / هست سیه‌پوش نگاری مقیم

صحن حرم روضهٔ خلد برین
او بجهان صحن حرم نشین

قبلهٔ خوبان عرب روی او
سجده‌گه خاص و عجم سوی او

با دو جهان دامن او نیخته
عالیه و سافله جهان ریخته

تا شکنی شیشهٔ ما موس و تنگ
کرده نهان تنگ ترا مانند سنگ

باز شکن دامن شبرنگ او
دیده و جان بر کش از آن سنگ او

سنگ سیاهش که از آن کوی راست
دست تمنای من امید راست

جوی تو از آن سنگ شود می بوسه‌ام
بوسه زنی هست که باشی بمن

بر سر کوی تو نیم از فرح کوس
گر رسدت دولت این بوسه بس

از لب زخمم شنو این زخمه را
گر نزنم ناز نده دانند این همه

سوی قد مکه خلیل آمده‌ای
پای مجانی به پیش و به سعای

پای مروت بسوی مروه نه
جمره صفوت بصفا جلوه ده

تا نشود دور ز عرفات تو وقوف
کم شود از راه نجات تو وقوف

گیتی منی را بفنا گیر بوان
تا نشوی از فنا گیر بوان

سنگ بهشت آمد زمی چار یار
دو حوا را کن از آن سنگسار

دل ز جواهر بشغل مروه ساختی
کار حج و عمره بهم ساختی

شکر خدا کوی تو توفیق داد
ره بسوی خانهٔ خویشت گشاد

ور نه کجا بود که بآن پا رسد
ور نه کجا شود مرغ بدان پر رود

تو بر موفق که توفیق حق
بر در هر تو موفق سبق

با دو رکعت بسر می برد
محنت آن را بسی می کشید

روزی از آنجا که دل آشتی
زد بدر کعبه سر خود بسنگ

گفت خدایا بس هر محنتی
سوی من افکن نظر رحمتی

راجع و عمر بسی داده‌ام
بهر تو فی بهر کسی رفته‌ام

دل بخیالی تو گرو بوده‌ام
فی همه پا در تگ و دو بوده‌ام

هیچ نخم کرد مرا حال چیست
بخت مرا پایهٔ اقبال چیست

این سفرم چیست بکن حاصلی
فی همه وقتی بسیامان دلی

شب چو در این در فرود شد بخواب
آمدش از حضرت چون خطاب

گامی بر هم پای سر ساخته
بر همه زن های سر انداخته

گر ز تو این پستی کی چنین
وامیت بسوی مقر من

مرکز میل بسوی وی شوی
سوی خود آیش کی شوی

حاصلت این بس که ترا خواستم / باطنت از شوق خود آراستم
ره بسوی خانهٔ خود دادمت / بر در هر کس نفرستادمت
یا رب از آنجا که کرم آن تست / چشم همه بر در احسان تست
جامی اگر چند نه صاحب دلست / از تو بامید چنین حاصلست

ای چو گلت دست بجیب خسان / دامن صحبت بکش از ناکسان
گرچه ز آغاز گشادت دهند / عاقبت الامر بباد دهند
غنچه وش از همنفسان لب ببند / خیز و چو گل در رخ هر کس مخند
جلوه مده همچو خور انوار خویش / باش چو سایه پس دیوار خویش
بر کس و ناکس بحرم خمول / قفل کن ابواب خروج و دخول
دیر نشین باش چو عیسی دمان / خانه بپرداز ز نامحرمان
گر بود اندر بن غاریت جای / حلقهٔ مارت شده زنجیر پای
به که بهر حلقه نهی پای خویش / محفل هر سفله کنی پای خویش
ور شودت در کمر کوه سنگ / گرد میان منطقه دم پلنگ

زنده دلی از صف افسردگان / رفت بهمسایگی مردگان
پشت ملالت بعمارات کرد / روی ارادت بمزارات کرد
حرف فنا خواند ز هر لوح خاک / روح بقا یافت ز هر روح پاک
گشتی از آن سنگ منشان تیز تک / همچو تک آهوی وحشی ز سگ
کارشناسی پی تفتیش حال / کرد از او بر سر راهی سؤال
کین همه از زنده رمیدن چراست / رخت سوی مرده کشیدن چراست
گفت بلندان بمغاک اندرند / پاک نهادان ز خاک اندرند
مرده دلانند بروی زمین / بهر چه با مرده شوی همنشین
همدمی مرده دهد زندگی / صحبت افسرده دل افسردگی
زیر گل آنان که پراکنده‌اند / گرچه بتن مرده بجان زنده‌اند
مرده دلی بود مرا پیش ازین / بسته هر چون و چرا پیش ازین
زنده شدم از نظر پاکشان / آب حیاتست مرا خاکشان
جامی ازین مرده دلان گوشه گیر / گوش بخود دار و ز خود توشه گیر
هر چه درین دایره بیرون تست / کام سعادت زده در خون تست

ای زبان نکته گذار آمده — وین سخن نادره کار آمده
نقطه نطق است ترا بر زبان — کشته ازان خط زبانت زبان
گر کنی آن خط ازین حرف چک — بر خط حکم تو نهند پر ملک
هر که درین گنبد نیلوفری — افکند آوازه نیکو فری
نیکوی فروی ز خاشی است — خاشیش تیغ جهالت کشی است
گفتن بسیار ز اندازه بیست — دولت طبل زن مغزی است
خم پر از باده تهی از صدا است — جوز کز تهی شد ز صدا پر ز نوا است
در دولت ز غضب کاهی چون کشاد — از دم ما خوش شده آزار باد
تا لبت بسته زدعوی شود — کی ز تو مخزن معنی شود
غنچه گر بد نشد از بان — لعل در نشد بین گر نه زبان
سوسن بی حنا گر زبان آور است — کیسه تهی نادره پیرایه ور است
منطق طیر ملی خطرجان اوست — فضل ز کلک احزان اوست
زاغ کز آن گلشن آمد فراغ — جلوه گر آمد تماشای باغ
خست طبیعت ز درین کهنه کاخ — موضع ننگ و صدیث فراخ

جرخه چرخ کش دایم خموش — جرخه حلاج و هزاران جرخ و ش
پیشه دانت ضعیفی بست خوش — پیش ضعف آمد لب تو پر و کش
گرده زبان ثمر پاکیزه سخن — چند شوی پرده در و ضعف شکن
گر چه سخن خاصیت آرد پدید — موجب صد گونه پراکندگیست
زنده کی افزای حیات زنده را — ورد مکن قول پراکنده را
چشم بر آمد شد نفاپس را — وین دو سه نو آمده را پاپس دار
هر نفس از نو گر حیوانی دگر — قابل هر نقش خوش و ناخوشست
گز ز کرم شش جهتش جای وهی — منقبت فضل کمالش وهی
بر ورق عمر تو عنوان شبع و — فاتحه نامه عنوان شود
ور شنود زاغ قصورش کشی — ور ورکات شمرد شورش کشی
خار کش صفحه دین کرده ات — میل کش چشم یقین کرده ات
لب چو گشایی کرده موش باش — ور ز زبان ور کش و خاموش باش
پیش چو باشد ز خدا آگهی — آگهی آفت غفلت تهی

دل چو شود ز اگهیت بهره مند
پای ز قال تو کرده بلند

بر سخن بیهده کم شو دلیر / تا که از آن پایه نیفتی بزیر

بست بصد مهر بر اطراف شط / عقد محبت کشفی با دو بط
شد بفراغت ز غم روزگار / قاعدهٔ صحبتشان استوار
روزی از آنجا که فلک راست خوی / گشت ز بی مهریشان کینه جوی
طبع بطان از لب دریا گرفت / رای سفر در دلشان جا گرفت
کرد کشف ناله که ای همدمان / وز الم و فرقت من بی غمان
خو بکرمهای شما کرده‌ام / قوت ز غمهای شما خورده‌ام
گرچه مرا پشت چو سنگست سخت / دارم ازین بار دلی لخت لخت
هیچکسم نیست بجای شما / پشت بکوهم ز وفای شما
نی بشما قوت هم پاییم / نی ز شما طاقت تنهاییم
تنگ فرو مانده بکار خودم / پشت دوتا گشته ز بار خودم
بود ز پیشه بلب آبگیر / چوبکی افتاده چو یک چوبه تیر
یک بطی از آن چوب یکی سر گرفت / وان بط دیگر سر دیگر گرفت

برد کشف نیز بآنجا دهان / سخت بدندان بگرفتش میان
میل سفر کرد بمیل بطان / مرغ هوا گشت طفیل بطان
چون سوی خشکی گذر افتادشان / بر سر جمعی گذر افتادشان
بانگ برآمد ز همه کای شگفت / یک کشف اینک بدو بط گرفت
بانگ چو بشنید کشف لب گشاد / گفت که حاسد بجهان کور باد
زو لب خود بود گشادن همان / روح هوا زیر فتادن همان
زان دم بیهوده که ناگاه زد / بر خود و بر دولت خود راه زد
جامی ازین گفتن بیهوده چند / زیرکی و زر و لب خود به بند
تا که درین بادیه هولناک / از سر افلاک نیفتی بخاک

ای تشنگر خواب سحر داده هوش / خیز که برخواست ز مرغان خروش
مرغ سحر زنده و تو مرده / او نه نوا گرم و تو افسرده
ترک هوا گوی و نوایی بزن / چنگ بدامان وفایی بزن
شب ازین پرده زنگار گون / این همه لعبت که سر آرد برون

مست چنان گر شود آشکار — بر نظرت قدرت لعبت نگار
شرم تو باد اگر کنی تا بروز — راه نظر را بمرو منع هوز
تنگ دلی راه رقیبان برد — این همه اوضاع تو آورد را
بر نکنی سر که در این پرده چیست — نقش نگارنده درین پرده کیست
سبحه انجم بشمار که داد — طارم چارم بسیاهی که داد
نار که بر ربط نامید بست — زنگ که بر محمل خورشید بست
مهل سر صومعه خضر را که سخت — مهره درین رقعه مینا گر سخت
خرقه شب غالیه گون از چه شد — دامنش آلوده بخون از چه شد
صبح سحر لمعه نور از که یافت — جبهه دولت قصور از که یافت
مست درین دایره قال و قیل — این همه بر پستی صانع دلیل
نقش گر از جانب صناع رو — چون نبود این همه بر ناصواب
پیش درین مرحله غافل مخسب — پای برون از گل و در گل مکوب
خلعت عمر تو عجب کوتاه است — خوض ان کوتهیش تنزه است
پیش منه پای بمقراض خواب — گوتهی انگاه نیفتد جواب
خواب چو مرگ است بهوش و صدر است — نکته النوم واخ الموت چیست

جهره این نبض الوده باد — هر دو جهان این همه بیتاب باد
مست یکی نخمه ز عمر تو روز — همه دگر شب انجم فروز
روز و شب عمر تو با صد شمار — میکند این نخم روان بجوار
روز تنی خورسک دیوانه — خفته شب مرده کاشانه
روز جهان میکند و شب چنین — کی شود ای آماده روز این چنین
شب چو دراید شمع شب افروز باش — همنفس کرم جانسوز باش
تا سگ حرص ز بصد در دهد سوز — عذر همی خواه از قضیه روز
هر چه بروز از دل جانی کنی — دانی تو کز شب نتوانی کنی
روز نشد شام عجبیها کنی — شام بروز آر ز عذر اوری
روز و شبت گر همه یکسان شود — بر تو شب و روز تو تاوان شود
روز گر صد گونه کند کرده — نامه اعمال سپید کرده
شب نه مگر هر سفیدی روی — از رخ آن ماه سیاهی شوی
چند کنی خواب ز خود کامگی — با دل فارغ ز سیه نامگی

گرده تو خواب ز دیده ببرد
ناظر حال تو منظر ز خواب

شب چو کنی روز به بیحاصلی / کو بتو خوش حاضر و تو غافلی

عارف از ظلمت شب نور یاب / دیده فرو بست بکلی ز خواب
شب که ز خورشید نظر دوختی / شمع نظر تا سحر افروختی
هر مژه از دیده خونابه ده / بود با بروش همانا گره
روزی از او کرد فضولی سوال / کای نزده راه تو خواب و خیال
چو دل بیدار تو از خواب رست / دیده چرا بایدت از خواب بست
رنج نخفتن چو گران داردت / کدیه راحت چه زیان داردت
گفت نشاید که خدای جهان / هر شب آید بنخست آسمان
بانگ زند کز صف دوران راه / کیست که آید بدرم عذرخواه
تا کرم خویش سفیرش کنم / رحمت خود عذر پذیرش کنم
من بچنین حال نهم سر بخواب / گوش نخوابانم ازین خوش خطاب
او نظر لطف بمن کرده باز / دیده اقبال من از وی فراز
هر که کند دعوی سودای او / خواب کنان از رخ زیبای او
دعویش از صدق بود بی فروغ / چون نفس صبح نخستین دروغ

جامی

جامی اگر دیده تو روشنست / در دلت از روضه جان روزنست
سخت قدم باش درین ره نه سست / چشم بر آن دار که چشمش تبست

ای ز صف تیره دلان خم زده / وز صفت اهل صفا دم زده
دل نشده صاف ز نام آوری / نام برآورده ز صوفی گری
شیوه صوفی چه بود نیستی / چند تو بر هستی خود ایستی
گم شو ازین هستی پر اشتلم / بلکه شو از گم شدگی نیز گم
ناشده از خویش تهی همچو نی / دم زدنت زانچه نه تا بکی
گر تو نه این همه آوازه چیست / هر نفس این زمزمه تازه چیست
نی چه بود آنچه بدستان خویش / دم نزند جز ز نیستان خویش
بادیه هستی خود بسپرد / نی به نیستان عدم آورد
چون ز نیستان شکر افشان شود / بهر حریفان شکرستان شود
از شکرستان چو برآرد نفس / طوطی جانها شود آنجا مگس
در لبت این لاف که چون نی نیم / در دلت اندیشه که جز وی نیم

قالب تو رومی و دل زنگی است / رو که ازین شیوه یکرنگی است
با تن رومی دل زنگی که چه / رنگ یکی گیر و دو رنگی که چه
رنگ دو رنگی بدو رنگان گذار / زانکه دو رنگی همه عیبست و عار
بو که شفا جو چو مسیحا شوی / بو که ازین عیب مبرا شوی
خشک نه زور و شکمت طیلسان / گشته علم بر کتف طیلسان
سر نزده از دولت انصاف فقر / چند بدین طیل و علم لاف فقر
خرقه صد پاره که داری بدوش / بر سر عیب بود پرده پوش
دلق و ورع را چو بود تار سست / کی شود از خرقه پاره درست
رشته تسبیح تو دام ریاست / مهره او دانه مرغ هواست
دانه و دام از پی آن گستری / تا غذی از گرسنه مرغی خوری
هست ز مسواک چو سوهان تو / تیز بخون همه دندان تو
تیزی دندانت بسوهان بسای / از سر هر سفره مشو لقمه خای
شرح محاسن چو دهد شانه ات / سر بقبایح کشد افسانه ات
نیست بروی تو یکی مو سیاه / چند کنی نامه سیاه از گناه
شرح کمانست قدت شرح ده / بهر کمان تو عصا گشته زه

تا بکمانت فلک این حلقه بست / تیر جوانیت برون شد ز شست
نوبت پیریست جوانی مکن / میل سوی نیل امانی مکن
بر سر سجاده چو پا سایدت / باز رعونت بزمین نایدت
رخ بزمین سای بوقت نماز / زانکه مصلاست حجاب نماز
از کجی و کج روی اندیشه کن / پای روی راست روان پیشه کن
مدعی خرقه تقوی منوش / متقی جام تمنی منوش
زهد می آلوده نیرزد بهیچ / مس زر اندوده نیرزد بهیچ
صورت و معنیت بهم راست آر / تات شود اهل صفا خواستگار
یا ز سرت خرقه تقوی بکش / یا قدم از راه تمنی بکش

کعبه روی از سر جدی عظیم / در صف پیران حرم شد مقیم
مرغ دل او چو زدی پر و بال / رستی ازین دامگه پر و بال
وجد الهیش رهاندی ز خویش / جذب خفش باز ستاندی ز خویش
آمدی از هستی خود گشته صاف / رقص کنان گرد حرم در طواف

روزی از نجا که قضا روزدش — زخم ملامت دل اگر زدش

مطرب بروفق کارش سرود — در دل و جان صبر و قرارش ببرد

ذوق می عشق و نمازش چشید — دل بحقیقت بمجازش چشید

بود همان حالت و وصفش بجای — لیک ز اشک شاهد و پستان می

خرقه بپیران حرم داد و گفت — سر خود از خط جم دارم نهفت

در دل من وجد الهی نماند — جنبش من جز بملاهی نماند

راز آشنایان درونم بجوش — خرقه اصحاب چه دارم بدوش

خوش بود و بگذرد و دل زان نگار — خلعت اسلام سر کعبه دار

تا بحقیقت نکشید آن مجاز — باز نیاید بسر خرقه باز

جامی از این قاعده دل مبند — تا بتوانی پی صدق گیر

راه گذر این مزرع مرد آزمای — هیچ نیرزد جو نکند دم نمای

ای علم علم برافراخته — چون علم علم سر افراخت

خویشتن از علم علم ساختی — چون عمل آمد علم انداختی

لاف دانست علم سازیت — جهد شستی علم اندازیت

دعوی از شش کنی از جاهلی — حاصل تحصیل تو پنجاه صلی

خواجه ز مد بانگ که ضعف شدم — مشق دراز جود ضعیف زدم

لیک کرم هست بپیشش نهی — چون کف مفلس بو از آن تهی

کیسه چو خالی بود از زر و سیم — دعوی کیسه چه بود از حکیم

جمع کتب از سر دانا سره — کرده چو خشت بکرد خره

آخر دکن رخت کز این جا رحیل — بست میان تو و مقصود و سد

هر ورق زان کتب آمد حجاب — زان حجب امروز بگردان ورق

تا بری از عهده فردا سبق — زان کتب امروز بگردان ورق

علم که خواند بر دانا صواب — باشد از و علم پسندیده و کتاب

نور دل از سینه پینا مجوی — روشنی از چشم زنپنا مجوی

جانب کثرت نشمارد راه — باعث خلوت نشمارد راه

فکر شفاعت همه بیهودگیست — میل نجاتش ز گرفتاریست

قاعده طب که بقانون نهاد — پای ز قاعده بیرون ننهاد

لیک نه بس ساخت بر اهل طلب — روی سبب بحجاب سبب

خاصیت علم سبب سوز تست | شیوهٔ جاهل سبب اموز تست
خیز نبی جوی کو طب النبی | سازوت از جملهٔ علی لا تنبی
از مرض جهل شفا نبخشدت | وز کدر نفس شفا نبخشدت
تا ندرانی اسباب علل روی تو | واکند از هر جهت رزق خوی تو
عمر تو صرف اصول و فروع | هیچ نشیاد با صلت رجوع
هیچ وقوفی ز مقاصد نجست | و اطلب او موافق بایست
بر تو زمشاق چو بگشاد راه | دولت فتاح ز در فتاح خواه
گرد ز موانع دل تو صاف نست | کشف موانع حد کشاف نست
نور هدایت نه هدایت چو دی | راه نهایت نه نهایت سوی
ترک نفاق و کتم تلبیس کن | علم ز هر شبهت تدلیس کن
هر چه ز قال الله و قال الرسول | مست بر اهل فضیلت فضول
فضل خدا بین و فضولی مکن | جهد ز حد رفت جهولی مکن
علم چو ادوات ز حل هر مسیح | دانش مکار نیرزد به هیچ
چون مساط علت سود و بها | نی علل از اهل بجو آشنا
بایدت اول ادب آموختن | پس ز کرا زاده ادب اموختن

چون کرا زاشوی آموز کار | کم طلبا زا عوض از روزگار
علم بود جوهر و باقی سفال | آن حقیقت و کران جمله خیال
هیچ جواهر بسفالی مکر | بذل حیا تو بنجالی مکر

عالمی از جاه جلالت بر آن | در رهٔ شاه بجایی در زنان
هیچ مدد دست ندادش براه | ماند و ران با جو یوسف بچاه
سایه صفت در تک جاه آمده | سایه شخصی بپس جاه دوده
نعره برآورد که ای ره نورد | از رهٔ احسان و مروت مکرد
پای مروت بسر جاه نه | دست بشاه از ره آه وده
راه رو آمد بسر جاه و گفت | دست مده پای نهم واگفت
گفت نخست از کرم عالم هوش | کو خبرم از لقب و نام و نیش
گفت که شاگرد و کمین توام | در ره دین خاک نشین توام
گفت که شاگرد ز بن جا بست | هر چه تمام مرد ز دست تو هست
من که تعلم بان بسته ام | از خوش و سوده دریان بسته ام

کوشش از روی خردمندیست / خاصه بی فضل خداوندیست
کی بجزای دگر آلایمش / وز غرض آلودگی افزایمش
ور تک این جاه نشینم اسیر / تا شودم بی غرض دستگیر
پایهٔ علم چو بلند اوفتاد / هرچه جز آنم نه پسند اوفتاد
همت جامی که بلندی گرفت / از شرف علم پسندی گرفت
علم پسندید ز طبع بلند / هرچه پسندید همانش پسند

ای بسرت افسر فرمان دهی / افسرت از گوهر احسان تهی
زیور هر افسر از آن گوهر است / خالی از آن مایه درد سر است
گرد میان تو مرصع کمر / مهره و مار آمده با یکدگر
لیک نه آن مهره که روز شمار / نفع رساند بتو ز آسیب بار
تخت ارت آتش و گوهر درو / هست درخشنده چو گوهر درو
شعله بجان در ره آن آتش است / لیک ز بس بیخودی آمد خوش است

چون بخود آیی ز شراب غرور / آورد آن سوختگی بر تو زور
هر دمت از درد دو صد قطره خون / از بن هر موی تراود برون
سود سر ایوان ترا بر سپهر / شمسهٔ آن گشت معارض بمهر
قصر تو چون کاخ فلک سربلند / حادثه را قاصر از آنجا کمند
حاسد بوار تو برید سگال / بسته پی حفظ تو راه خیال
لیک نیارند بمکر و حیل / بستن آن رخنه که آید اجل
زود بود کاید اجل از کمین / شیشهٔ عمر تو زند بر زمین
نقد حیات تو بغارت برد / خصم ترا بخت بشارت برد
کنگر کاخ تو بخاک افکند / طاق بلندت بمغاک افکند
افسرت از فرق فتد زیر پای / پایهٔ تخت تو بلغزد ز جای
روزی ازین واقعه اندیشه کن / قاعدهٔ دادگری پیشه کن
ظلم ترا بیخ چو محکم بود / ظلم تو ظلم همه عالم بود
خواجه بخانه چو بود دف سرای / اهل سرایش همه کوبند پای
شهری از آشوب بغارت شود / تات یکی خانه عمارت شود
کاش کنی ترک عمارت گری / تا نکشد کار بغارت گری

باغی از آسیب تو کرده تلف
آفت سرما یه ترسیمی مکن

برگ از ان سیب شکیت بود
ورنه هر سیب جسیمت بود

میوه مغز سر حماقت مقیم
از خرد میوه دور رقیم

مطمعیت نیچه خوی درشت
میکشد از پشته هر کوه زشت

باز تر امید شکاران مکن
طعمه باز جوژه هر پرزن

بار کی خاص ترا امر بسین
کاه و جو از تو بر و خوشه چین

گوش کنزان ترا و او بهر
از زر و ریوزه گدایان شعر

چند کنی ظلم بهر بوم و بزر
چند کنی رسم و آئین عدل و ورز

پس کز این مرده گدامست به
مرجمه به بر رنج آن دست به

ظلم نهد دائم شراب غرور
عدل نهد جام شراب سرور

تا ن کی بگرشوت و دل کجاب
باز غانی بهر اب از سر اب

شهر و ده آباد بعدلست و بس
طبع جهان شاد بعدلست و بس

تو بر شبانی کنند کارگر
همچو سگ مزد شو دارگر

بر کند باز ر پستان میش
مادر دوش کبد پستان خویش

عدل تو گر فیض رسانی کند
بر رعیا گرگ شبانی کند

بجز کند شانه بر شت و دره
شانه مذکر ان پشت بره

جون شمرد و حمه عبد العزیز
دولت دین شد شرف ملک نیز

قاعده عدل بر تازه کرد
ملک و خلافت بچنان ازنو کرد

کو نشینان کز ظلم سپاه
خواسته بود ذخر سرما می راه

کان همه شین پشکر بهشد
حال دمی از کر دشش خبر بهشد

دشمن عادل دل فیروز روز
کیست که شد نیز عالم فروز

رو بپیری کفت جهان فتند
این خبر خبر کز بشتا فتند

مژده رسانید که بودی دلیر
بر رمه زین پیش بسی کرگ شیر

بر رمه از کرگ دلیری نماند
شیر بجز نخجیر خواری نماند

بره و کرگند بهم کشته رام
آهو و شیر زه بهم در خرام

این همه از دولت این خسرو است
کز قدمش رسم عدالت نوست

آن خسان صفت کرگ دات
بر سر کرگ کری کاشت

دین نکرم جون بزرگی رسید
کرگ ز مکر بت کری گزید

مست بود ان مرد جان خورده دوبرگ — باد میش صف و دندان کرگ
گرچه بود و خوش لب و خندان نشان — جامه صد زخم زند ان نشان

ای حق قلم صورت خود کرده راست — میل رقمهای کج از تو خطاست
تا قلم آسا بسر خود روی — گرچه همه نیک روی کج روی
هر کرپک حرف قلم کج نهاد — حرفی می از لوح بتباهی و رباد
چند بر فتر رقم ناصواب — یاد کن از دفتر یوم الحساب
تو بسر انگشت شده خامه زن — خلق همه انگشت زنان تو در دهن
انکه تو خوانیش صریر قلم — از رقمت هست نفیر قلم
خط کره رق نکند از دست تو — خاک بسر بر نکند از دست تو
جنبش کلک تو زکم کاستی — بره زبالای الف راستی
ور طپت قاف حمایل شود — ور بسکن قاف حمایل شود
نوک قلم از سر گردنک نهاد — تیغ کمین بسته و دندان بار
عاقبت آن مار زرد است تیز — بر تو زند زخم زدندان تیز

بگذرد از خم ذوالفقار کی — نیستی اگاه راز زود کی
سوگذرد بر سر کلک کره — از ره معنیست ترا بند ده
کاری بگزد کشته ثمر ناپسند — جهد بکاری که بمویت پسند
چند دهد کاری ظالم بکف — وز همه دشمن کسب مظالم کنی
تا نبری زوال ظالم غبار — کز ان مظلوم کنی زیر بار
خرمن حق حقان کی بجوی جبکر — کشته می آمد دار و دیر
سوخته آتش سیه دلست — دانه و کاهش شبه در بلاست
دانکنی قفل بانبار شاه — کاوری بهر پشو ر پسباه
خفته مفتاح شوی خود رپس — دانر شاک و کر دیست و بس
تا نبری جبر کز او ریکی — جمع نشد جبر بجگر خواری
شد ز براءت همه صرف زکوة — در کف قبض است همه زان صفات
کاسب بیچاره کز شهر و کوی — زاب ز دست کند آب روی
در کف ازین پیشه کمارش — هیچ بجز آبروی کو ازش
خارکش بر گرجو ن خار پشت — هم ز دش شست ز خار درشت
جوشش و از خار تهی پشت او — چیستی از کشتی انگشت او

کاوک شیر آور هر پیر زال / خرج شد از تو بخراجات مال
گرسنه و تشنه شده گوشه گیر / خون جگر میخورد اکنون چو شیر
مال یتیمان برهت پایمال / حاصل سایل ز تو ذل سوال
زیور طفلانت ز طبع لئیم / هست ز رسایل و در یتیم
ثقل شب عیش تو ثقل سخن / نو بنو از تیره دلان کهن
مطرب تو آنکه ببانگ بلند / مال فلان گوید و چونست و چند
حیله بصد گونه نمودن توان / در کفش آن مال ربودن توان
کار تو شد بار دل صد هزار / شرم نمیداری ازین کار و بار
پیش مکن دست تطاول برون / گر تو قلم رو چو قلم شد نگون
شه ز تو بدنام و رعیت خراب / ملک ز غوغای تو در اضطراب
کن نظر تجربه در همرهان / تا نشوی تجربه دیگران
تجربه چرب پهلوست سخت / بو که بعبرت نگری بر درخت
لیک سر تجربه کمریت نیست / تجربه جز حرص وزیریت نیست

بود یکی شاه که در ملک و مال / عهد وزیری چو رسیدی بسال
دست قلم ساش جدا ساختی / چون قلم از بند برانداختی
هر که گرفتی ز هوا دست او / پایه اقبال شدی پست او
دست وزارت بوی آراستی / جان حسود از حسدش کاستی
روزی ازین قاعده ناپسند / ساخت جدا دست وزیری ز بند
دست بریده بهوا بر فکند / تا که بگیرند صلا در فکند
چشم خرد کرد فراز آن وزیر / دست دگر کرد دراز آن وزیر
دست خود از بیخردی خود گرفت / بهر وزارت ره مسند گرفت
تجربه بگرفت ز دست نخست / دست خود از دست دگر بر شست
جامی از آن پیش که دست اجل / دست تو کوتاه کند از عمل
دست عمل از همه کوتاه کن / در صف کوته املاق کن

ای تنت از صبح گدازنده تر / شطر زنان آتش سست ز سر
داده سر سبز تو آتش فشان / از شجر اخضر و تاکش نشان

برخ گر برفرق تو کافور ریخت
برتو هم از شعر تو کافور ریخت

گر گذد بر پری کافور سرد
بر دل گرمت هوس خواب و خورد

گرد شب موی تو تصویر صبح
روز اجل راست بتأخیر صبح

گردش دولابی چرخ برین
بر سر آرام گرفته زمین

کالبد جوی چو آزاد و کان
در ره پستی ستد افتادگان

آرد کهان بس کز نبرسود و گاست
موی چو پر کرد از آن سیاه است

پشت تو مانند کمان گشته کوز
خشک شد و پوست بر و مجوز

رشته تسبیح تو بر بان بسته زه
ناوک آه تو بران تیر نه

خیز پی آن نیست که کاری کنی
در ره مقصود شکاری کنی

قد تو لام الف آمد عصا
مرد و پی نفی وجود تو لا

یعنی از آیینهٔ لوح وجود
نفی شو و صورت بود و خود نمود

تا نکند شیشه دو جشم تو چار
یک دو شناسی دو وقت شمار

یازده مار زنا دیر نیست
خلق خبر باد ز نشیمن نیست

سنگ بزانت شدی ای بخت لخت
مهره کهن پیش تو چون پر سخت

با همه خنکه چو تو مان تست
نامده یک حرف بدین ان درست

آب چو بزیری بکشش در وضو
چهره اقبال دهی شست و شو

سنگ زراشش نهی بر کران
پر ز طاعات کنی برکران

کفش تهی چون منش از پر پای
بر سر افلاک شوی کفش سای

رکوه که در بهمری او بری
آب ز سر چشمه حیوان بری

خاک درش را ثمر دولت پاک
تا شود دستخوش باد هلاک

عاشق دولت او کش هوش
تا شود تیر گرو جیب بوش

تا نشوی هر چو پسران کار
دست خوش دایرهٔ چند ستار

مایه پسری بجوانی مجوی
راه ارادت بامانی مپوی

زحمت آن مایه مکن کرد و بساز
مانی زاد اب حیوانیت باز

زاغی ز انجا که فراغی گزید
رخت خود از باغ بزاغی کشید

زنگ زده آینهٔ باغ را
خال سیه گشت رخ زاغ را

دید یکی عرصهٔ ایمان گرو
عرصه ازو مخزن اسرار کرد

سنبره و لاله جواب هوشان
داد ز فیروزه بجلس نشان

نادره کبکی بجمال تمام / زآمدن روضه فیروزه فام

با بجهایر زده با ساق پای / کرده ز چستی بسر تیغ جای

فاتحه گون صدره ببر کرده تنگ / دوخته بر سدره سنجاب رنگ

تیهو دراج بدو عشقباز / بر همه از گردن و سر سرفراز

بر سر هر سنگ زده قهقه / بی سبرش هم ره و هم بی رمه

تیز رو و تیز دو و تیز گام / خوش تراش و خوش روش و خوش خرام

هم حرکاتش متناسب بهم / هم خطواتش متعاقب بهم

زاغ چو دید آن ره و رفتار را / وان روش و جنبش هموار را

با دل از دور گرفتار او / رفت بشاگردی رفتار او

باز کشید از روش خویش پای / در پی او کرد بتقلید جای

بر قدمی او قدمی می کشید / وز قلم پا رقمی می کشید

در پیش القصه در آن مرغزار / رفت بدین قاعده روزی سه چار

عاقبت از خامی خود سوخته / رهروی کبک نیاموخته

کرد فراموش ره و رفتار خویش / ماند غرامت زده از وار خویش

هر کس ازین دایره تیز رو / هست درین دیر بواری گرو

جامی و از و از همه سادگی / تا چو رسند آزادگی

نقش سراپرده شاهیست حسن / لمعه خورشید الهیست حسن

حسن که در پرده آب و گلست / تازه کن عهد قدیم دلست

آنکه شد این سلسله بنیاد ازو / لایحه حسن دهد یاد ازو

ما که چنین گشته هر مهوشیم / سوخته خرمن ز همان آتشیم

در دل هر سوخته جوشی که هست / بر لب هر خسته خروشی که هست

یک شرر از گرمی آن آتش است / وقت کسی خوش که بآتش خوش است

کی چو شکل خوشت آراستند / فتنه ارباب نظر خواستند

قد تو سرویست بهشتی چمن / روی تو شمعیست سپهر انجمن

صورت موزون تو نظم جمال / مطلع آن جبهه فرخنده فال

جبهه ات از نور چو مطلع نوشت / ابرویت از مشک دو مصرع نوشت

سطر ز ابروی تو خوشتر نبود / لیک کج آمد چو بمسطر نبود

نامد از آن مطلع مهر ارتفاع / بر مه رخسار تو هر دم شعاع

مست و خشمین ز شعاعش دو جهان — چشمی نیلی الف چین چین

چشمه نوشت که عجب جای نظر است — از لب تو لب آب بقاست

خضر خطت خرقه کبود آمده — بر لب آن چشمه فرود آمده

گوئی رخسار تو با گونی سیم — مست چو سیمی ز لطافت دو نیم

آب لطافت چکد از غبغبت — نیست بسی تا ز ان ماز لبت

لاکه ی طلعت ز خشمناک تست — گرد شده گرد رخ تابناک تست

خال رخ نخوت بت بلند کی — مانده بگرد لب بلا زنگی

بر لبت آن مشک مسکین کی چیست — شبنم غم بر دل مسکین تست

مشک بر خسار چو گلنار تو — نقطه زده بر سر خی خسار تو

در دو طرف لرزه زمان زر تست — گبک دری طوق کش لرزه تست

سینه چو دل عشاق صاف — چهره کهسان چاک ز تو تا بناف

از تو شدم بنده ی تو کرده ام — دان و دو ساعد تو نجنبیم

تا تو کرا دولت مهر تو هی — هست نصیب کرمی آنهم توئی

بر همه شاکری ای دری ز خوش — آینه کن یک زمانی خوش

نیست ز حمدی مه پس — سایه تو هم قدم تست و بس

صد پی اگر از قدم فکر زای — از سر آن آیم فرو تا بجای

یک پک اعضای تو صورت گری — هر یک از ان دگری افزون تری

جلوه چنین تو فزونیت — آینه جوئی و بچونیت

صورت جوئی شده از روی عیان — معنی محوش شده در روی نهان

قبله سر دیده در آن آینه است — منظر اهل نظر این آینه است

جلوه بدین آینه نور داد — از نظری بصر ان در داد

گو رجه اندکه در آینه جست — عکس خود افکنده در آینه کیست

جوهر نهان را رکه آلود کان — جز ز پیوده چه بود کان

جون بکمال تو نظر واکند — از روی خویش تماشا کند

دیده شهوت شود آمد ز غرض خاطر صورت پرست

با تو بجز راه مو انبرد — جز بغرض روی ز سکرد

روی غرض جون بود سوی منی — زود از این آینه دل بر کنی

پیر شود چون غرض از پیش — رنج و ملامت شود آیش ان

از نظر انداخته خارش کنند — تیره دلی انکه ز خجالت کشند

کتابخانه
مجلس شورای ملی

زیونژادی چو نکی تیره ابر
لب چو خم نیل کبود و سطبر

زنگ چو انگشت نمی افروخته
چهره چو چون طبق سوخته

مانده دهن چو دهن خسیفه باز
ناشده هیچون ز محنت فراز

یافت پراو آینه کرد ناک
ساخت دامن خش از گرد پاک

دیده چو بر روی وی اش آمد
شکل از انسان کشیدی دمد

آب دهن بر رخ پاکش فکند
از کف خود خار بخاکش فکند

گفت که تا قدر تو نوشا شود
بر درت این کوزه نیوشا شود

پیش کسان پستی مقدار تو
نیست جز از زشتی دیدار تو

طینت اگر پاک چو من بودیت
کی گل و خاک وطن بودیت

از تنکی کو پی مایه پی است
بهره هر چیز بقدر وی است

چون رخ خویش بنظر گم کشاد
عیب نه آینه بر خود نهاد

بر همه نور و صفا آینه
شد ز رخش عیب نما آینه

طلعت او بود ز انسان سیما
آینه را چیست ز نام گناه

جامی ازین کهنه آینه رنگ
هر چه نماید بکه صلح و جنگ

کان سبب راحت و آزار تست
چون نکری صورت کردار تست

رونق ایام چو انیست عشق
نایکدم دو جهانیست عشق

میل تحرد بفلک عشق داد
ذوق تجرد بملک عشق داد

چون کل جان بوی تعشق شکفت
با کل تن رنگ تعلق گرفت

رابطه جان و تن ما ز روست
مردن ما زیستن ما ز روست

علوی و سفلی همه بند و نیند
بست شود قدر بلند و نیند

نه کز شب نور دمی یافته
پرتوی از مهر بر و تافته

خاک ز گردون نشود تابناک
تا ز مهش نفتد نجاک

چون تن آزاد و ز مهر است دل
سنگ سیاهست و ازین گوهر گل

هر که نه در آرزش عشق غرق
از دل او تا بصبیه بر چه فرق

کار صنوبر چه بود با گلی
از غم عشق او که چه صاحب دلی

زندگی دل نغم عاشقیست
تا رگ جان بر قلم عاشقیست

تا نشود عشق دل بر دمی یکی
کی دمی دل نیست ز افسردگی

ای شده کار تو بد از زنگوان — جفت صد اندوه ز طاق ایوان
حال تو از خال سیاه تا چه باد — روز تو از مشک عذار تو سیاه
روز جوانی چو شبان دست — توبه تو یاقه زیشان شکست
مرکز شد از پرده قدان بی قرار — ساخت شرر بست بخاکستر نماز
مرکز بخ بقطره سودا نهاد — داغ غمت بر دل شیدا نهاد
مرکز لب آب حیات آمدست — زخ ز خطش در ظلمات آمدست
گر دم از اندیشه ماهی زنی — ماهی چالاک بپیچد بخود
گر ز گلی خرم و خندان شوی — نغمه سرا بلبل بستان شوی
گر بغزالی دل شیدا دهی — روی چو دیوانه بصحرا نهی
یار بهم آغوش بهم باده نوش — تو بپس زانوی غم از بر خروش
یار بهم آواز بهر جا بساز — تو ز ترنم ز وقت او در گداز
یار بهم آهنگ بپیچید تو — تو ز دلش گوش بر آهنگ او
زیر کی و زیرک جهان کیست یار — کش نبود اندر دل جانش قرار
محرم خلوت گه راز تست شود — مونس شبهای دراز تست شود
خفته ز جلوه بهر کاخ جهند — مرغ ز نغمه بهر شاخ جهند

جلوه گر گشت یکی کاخ شود — نغمه زن طارم یک شاخ شود
روسپی آن گرفرخنده کیست — ترک وی این گر پراگنده کیست
میهن و مقصود کی آرد درخت — تا نکند پای بیکجای سخت

بوالهوسی بر سر راهی رسید — جلوه کنان جاده ماهی رسید
مار شده کز قدم منجرش — حمله زده بر بره و خورجرش
نغمه سرا جنبش خلخال او — نافه گشا مشک زده خال او
نعره بر آورد که ای خودپرست — پای مکن شهر کر از قحبه زدست
از رو بیغداد شدم همنفس — راه کرم گیر و بغربا درس
تازه صنم چون شعف آورد — وای هم شور و شغف آورد
چون گل خندان ز دم او شکفت — غنچه خندان شکفانید و گفت
خواهر من مهر سپهر نیک رأی — بنده خود را مفرست بکوی وی
نیست ز خوبان کسی آنجا که اوست — من کم و صد چو من آنجا که اوست
باش فرستم چو خدا خواهد — رفت شبا گر نرسد پیشتر

ساده دل آن سوسمن سیمبر گشن کرد — قاعده کار فراموش کرد
وز غلط افتاد و ز کشتار او — چشم وفا یافت ز دیدار او
گرد بسی در ره او بی زنگاه — دیدنی او رو کسی بی براه
بار دگر لب بسخن باز کرد — لابه گری پیش وی آغاز کرد
با نمک زود آن مه گرای مهر زود خوی — بر گر برگردانی ازین مهر زود روی
قبله مقصود کی پیش منست — قاصد آن قبله دو اندیش منست
شهر طلب ترک دلی کرده ایست — روی ارادت بپک او آورده ایست
چون یکی رو بدو آورده — رسم دوست ار نکند آورد
چند کشیدن ز دو پنهان گزند — دیده دل جامی ازینان ببند
چشم ز اگر ز غبار شکست — چون ز دو عالم نتوان بست

بجزایر موج کرم در گرفت — نامرسیا حل همه کو مهر گرفت
سوسمری خوب سخن پروران — گرد نگاهی نخراست در ان
مرجع شعر بود بسیقین بسعیت — وانچه زهر پرده پنهان نهفت

زان گروه پیشه هزاران هزار — گوش چمار از شده چون گوشوار
حیف که آن قوم کهر بار بند — مهره صفت بر دم خر ریسمان
گوهری کز دو شرف زیور کی — زان شرف افتاد و بخر مهره کی
ای کی رسد زان دل انشور دست — مرسله بر مرسله زان گوهرت
پرده دگشای بسر خویش باش — نرخ قوای کهر خویش باش
باش و گاهی بسر ان هوش باش — جنس گران ارزان فروش باش
داشت فلک چون تو عزیز از پیش — تو مه از زان گران جانیش
چند زنا طبع و پی و لاف — بر قدر خود شو می جامه باف
چند زنی دم بسیمان کریم — چند کنی وصف سیمان حلیم
آنکه بصد بخشش یکی قطره خون — نایدازو مسکنی پیش برون
نام کفش قلزم احسان کنی — وصف چو گوهر فشان کنی
وانکه بتعلیم کم ماه و سال — مشکل الف را نشناسد ز دال
عارف آغاز زان انجامیش — واقف انجام چو آغازیش
وانکه چو ارکز بر آید خروش — رو نهد از بیم سوی راخ موش
شهریان بسیمان کوشش — انکه ولاورتر ازان کوشش

این همه اندیشه ناراست چیست | این همه آیین کم و کاست چیست
این همه از حرص و طمع زادهٔ است | خود کز حرص و طمع آزادهٔ است
دور بود جوع طمع از شبع | گر پسندی مشنو حرف طمع
شب که طمع بر تو کمین آورد | پشت قناعت بزمین آورد
رخت بپیغوله ماتم کشی | پهنه و چندی فراهم کشی
بوسه کنی مغبنی اپستاورا | عور کنی طرزه بغداورا
برکشی از شاه اطلس لباس | اطلس و سنجاب شود لباس
قافیه معیوب و ادا ناروا | علت و نقش ادبی دوا
صدره و عجز نیی مزه و خام آرزو | شسته خجل ره خود از نه بام آرزو
از لقب طبع کج اندیش خویش | چون شعری سوده نهی پیش خویش
گفته و آنی چو دولت تازه و شنگ | کاغذی از زیر و رخت بر ده و رنگ
جامه چو نظم سخت سخت است | اقی ناراست خط ناورست
گشته و تا میل سوادش کنی | واسطه نقل مرادش کنی
سر ز پسپهار زنی صبحگاه | طرفه زنان تا در اصحاب جاه
خواجه بروی کی ببیند و کس | مشطره او منشیانه پس

جون برآید پس صد اسطار | بر زبر بستری از خود سوار
پیش دوی بوسه بپایش دهی | لابه کنان داد ثنایش دهی
رقعه شعر آوری از بهر دون | صد رقم از حرص و طمع در فزون
آرد و شش آن رقعه کصد داد داد | نامه عصیان قیامت بباد
تا نخورد زخم سخامت تو | رقعه پستا نه گرامت تو
او ز زبان طلبت در گریز | حرص تو و زان طمع کردنا میز
پهنه بکشا رتو در مدح کس | نقش بر آبست و گره بر نفس
مزد بر این پهنه پهوده است | خاصه از آن پس که نفرموده است
طرفه کاری تضرع کنی | باز بران مزد توقع کنی
سوخت جهان از طمع خام تو | خلق بکان آمده زار ام تو
ترک لجاج و کم ابرام گیر | یک دم ازین خنده آرام گیر
خوانده فضل تو بصد دل قبول | تو ز تمیش زبان فضول
تو بحضورش بسر در آمده | آن ز حضور حضور آمده
مشطره وقت نوشتن کژ خوان | با تو دهد نفرت خاطر بدان

فربهی از خان سخن پروری / شاعرش کرد لقب لاغری
گفت بشعر خوش و نظم فصیح / بهر یکی خواجه فربه مدیح
خواجه مسکین چو مدیحش شنید / بوی توقع بمشامش رسید
کرد از آن نامه پر رنگ و ریو / خاطر او رم چو ز لاحول دیو
خواست از آن انجمن برگزید / کرد توجه سوی قصر بلند
چون نفس از فربهیش گشت تنگ / در رهش افتاد زمانی درنگ
گفت بدو لاغری مدح سنج / فربهیت میدهد ای خواجه رنج
خواجه از آن نکته چو گل بر شکفت / با دل صد پاره بخندید و گفت
رنج همه گرچه ز تن پروریست / رنج من اکنون همه از لاغریست
لاغری از فربهیم دست برد / در کف صد محنت و رنجم سپرد
جان تو جای بدرون لاغرست / حرص تو از جان تو فربه‌ترست
عمر گرانمایه بسر می‌بری / غافل از این فربهی و لاغری

ای شب امید مرا ماه نو / دیده بختم بخیالت گرو
از پس سی روز نو آید هلال / روی نمودی ز پس شصت سال
سال تو چارست بوقت شمار / چار تو چل باد و چلت باد چار
هر چل تو یک چله کز علم حال / سیر کنی در درجات کمال
نام تو شد یوسف مصر وفا / باد لقب دولت دین را ضیا
میکنم از خامه حکمت نگار / بهر تو این نامه حکمت نگار
گرچه کنون نیست ترا فهم بند / چون بحد فهم رسی کار بند
تا نشود برقع تو موی روی / پا منه از خانه ببازار و کوی
سلسله بند قدم خویش باش / جنس نشین جرم خویش باش
هیچگه از صحبت همخانگان / رخت مکش از در بیگانگان
طلعت بیگانه نه میمون بود / خاصه که سالش ز تو افزون بود
ور بدبستان سر و کارت دهند / لوح الف بی بکنارت نهند
پهلوی هر سفله مشو جانشین / از همه یکتا شو و تنها نشین
گرچه بخود نیست کژ اندام الف / بین که چه سان کژ شده در نام الف
لوح خود آندم که نهی بر کنار / چون الف انگشت از او بر مدار

دل وش از شرم نکند سر بر پیش — صاد ضعف دو زبر ان چشم خوش

خنده زنان کاه بآن کی مایین — ریسه دندان نما همچو سین

دل مکن از فکر ریشیان دو نیم — تمک دندان شین گشتن چیم

گوش مکن پیچ و مترقان و قیل — تا نکشی در دو پسر گوش میم

وا راو ب بر پس معلم نگاه — تا نشوی طبلک تعلیم گاه

سیلی او گرچه فضیلت دهد است — گرتو بسیلی نرسانی به است

وای بحو بسته منزل قرآن ری — روزی هر روز دو از اجزای خوری

چند کنی زین سپس ان رحل و آن — شاید مصحف نشیان در کنار

باش ز خسار نکو فال او — محو تماشای خط و خال او

هر چه کنی از کهن سلک خویش — سنا تنگ از زبان ملک خویش

حرف نوشته بدل طفل خرد — گر الف نیست بیان شیخ و مزن تشر

چون تو حق خط دوی آری بجای — خط حق از تو جانت بشکوی و غم دارد

دست طلب در تعلم گاه گاه — شوی بسوی خط خطا روبراه

باز نشان هر که بکسب و کمال — از نم آن تازه کند ملال

کوشش تحسین خط از هر نمط — لیک نه چندان که شوی خوبخط

صفر مکن سه انگشت خویش — از کبر پر هنری مشت خویش

شعر اگرچه هنر دیگر است — شمه از غیب بشعر اندر است

شعر که پیشش زبیان پر زند — همت پاکانش قلم در زند

در رقمت گر کمی اندیشه اش — کوش که چون من نکنی پیشه اش

هر نفس آمد کمری ارجمند — قیمت آن شتر از جون و چند

آن کمر از دست مده در یکان — خاصه که در مدح فرو ماندگان

صنعت این کار بنجو در مده — رنج کشی در طلب علم به

تاج سر جمله هنرها است علم — قفل گشای همه درها است علم

در طلب علم کمر جهد کن — دست ز اشغال جهان سست کن

با تو مس از علم چو یکدم بسخن — علم چو آید تکویدت جست کن

عمر کم و شیر آمد و عمرت قصیر — آنچه ضروریست بان شغل کن

آب حیات عمر گرامی دل کرد — وانکشی از کس مکش آب و گل

ساده مریدی ز جهان شسته دست / آمد و در صحبت پیری نشست
گرم نکرده بزمین جا هنوز / خاست از آن انجمن جان‌افروز
پیر بشنفت که تعجیل چیست / نفرت دیو از دم جبریل چیست
گفت قضا پردگی هوش گشت / نادره چیزیم فراموش گشت
میروم این لحظه بهر راه و کوی / تا کنم آن گم شده را جست و جوی
پیر خروشید که ای بوالهوس / در دو جهان هست یکی چیز و بس
کان نه سزاوار فراموشیست / قبله گویایی و خاموشیست
گر همه آفاق در آغوش تو / باشد و آن چیز فراموش تو
غایت آگاهی تو غافلیست / حاصل اوقات تو بی‌حاصلیست
ور بود آن غیر فزاید تو / شاد کن خاطر ناشاد تو
گر دو جهان گشته فراموش باش / لب ز سخن شان شده خاموش باش
جامی ازین مشغله خاموش کن / هر چه نه آن چیز فراموش کن
زانکه سرانجام تو خاموشیست / وآخر کار تو فراموشیست

خامه

خامه چو بر موجب جف القلم / خشک بایستاد ازین خوش رقم
بهر دعا از لب ام الکتاب / حرف سقا اللهش آمد خطاب
روح امین دست بآمین گشاد / چرخ برین سبحه پروین گشاد
گوهر آن سبحه بپایش فکند / از قدم غالیه سایش فکند
گفت جزاک الله ازین فیض پاک / از تو بسجاده نشینان خاک
نقش شفا نامه عیسی است این / یا رقم خامه مانی است این
غنچه از گلبن ناز آمده / یا گل از گلشن راز آمده
حرف کش دفتر فرزانگی است / تازه کن مایه دیوانگی است
قفل گشای در کاخ صفاست / عطرفزای گل شاخ وفاست
جیب ادب مخزن اسرار اوست / صبح طرب مطلع انوار اوست
نظم کلامش نه بغایت بلند / تا نشود هر کس ازو بهره‌مند
سر معانیش نه ز انسان دقیق / کش نتوان یافت بفکر عمیق
لفظ خوش و معنی ظاهر درو / آب زلال است جواهر درو
از خس و خاشاک چو صافیست آب / می‌نشود بر در و گوهر حجاب

کتابخانه مجلس شورای ملی

شاهد اسرار وی از صوت و حرف / کرده لباس هنر خود شگرف
بسته حروفش بتق مشکفام / حور مقصورات فی الخیام
ماشطه خامه چو آراستش / از قبل من لقبی خواستش
تحفة الابرار لقب دادمش / تحفه باحرار فرستادمش
هر که بدل از خردش روزنیست / در نظرش هر ورقی گلشنیست
راست چمنهاست در آنجا سطور / پر گل شادی و نهال سرور
جوی ز جدولشان آب خورد / سبزه تر کرد وی از لاجورد
کرد مجلد سوی جلدش چو میل / داده از سر مهرش سهیل
زهره شد از چنگ خوش آوازه اش / تار بریشم ده شیرازه اش
هیکل آیات گرامیست این / حرز حمایت گر جامیست این
باش خدایا بکمال کرم / حافظ او ز آفت هر کج قلم
ظلمت کلک وی از آن حرف نور / دار چو انگشت بداندیش دور
چون تبرا شد ز سر خامه نیش / سازد از آن نیش دل نامه ریش
خط وی از خط دانش برون / گشته بسر خطا رهنمون
چون خط تقطیع نه بر اصطلاح / وز حک و اصلاح نگیرد صلاح

شرکند

شرکند خامه سر تیز را / رشته برد نظم دلاویز را
کلک وی از چوب عوان برتر است / وزن کش قافیه ویران گر است
دیده حرفی که بود دیده باز / گردد از آن وقت کتابت فراز
حرف نگارد چو بکلک هوس / نقطه نه بر جای نهد چو مگس
گاه زند بر رخ غم خال غم / گاه شود سیم زد سس ستم
بس که مرید از قلمش مرید است / ضد وی آنجا که نویسد صد است
چند بلب باج حکایت نهیم / شکر بتاراج شکایت دهیم
شکر که این رشته بپایان رسید / بخیه این خرقه بدامان رسید

مهر نه خاتمه این خطاب
شد رقم خاتم تم الکتاب
قد وقع الفراغ من کتابت
هذا الکتاب الموسوم بتحفة الابرار
فی تاریخ شهر رمضان المبارک سنه ۹۵۲
کتبه العبد المحمد الجامی
تجاوز الله عنه

صاحبه حقا ... الکه

صاحبه

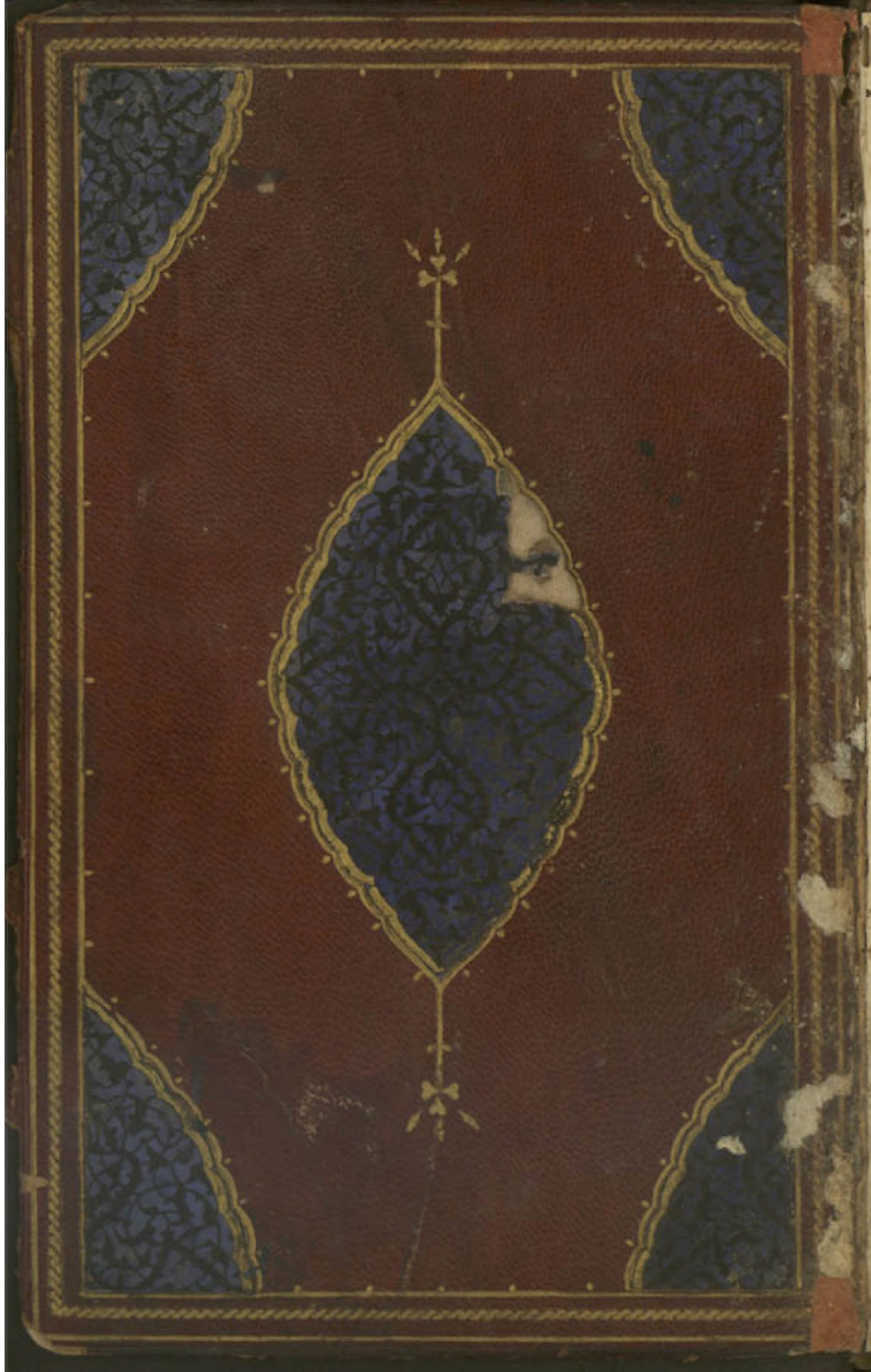

کتابخانه مجلس شورای اسلامی و مرکز اسناد
۹۹۵۴
فیلمونتک تاسیس ۱۳۷۲